

بلند بردن سویه علمی دکتوران...

سایره د بشرد ژوند د دوام وسیله ده

Ketabton.com



د دولت رئیس او صدر اعظم

دېزکشی دانکشاف په باب لازم هدايات ورکړل

د افغانستان بانك
۶۰۰ هزار افغانی
را برای تقویه
بنیه مالی جوايز
مطبوعاتى اهدا
نمود

په مقصد سپمگيرى درجوايز مطبوعاتى وزارت اطلاعات وکلتور، د افغانستان بانک شمسد هزار افغانى بهان وزارت اهدا نموده است. يك منبع وزارت اطلاعات وکلتور گفت که چک حاوی این مبلغ به منظور تقويه بنیه مالی جوايز مطبوعاتى و همکارى در زمینه رشد قابليت هاى علمى و نويسندگى در کشور به این وزارت ارسال شده است.

وزیر فواید عامه

از یکتعداد پروژه های
ساختمانی ولایت
لغمان دیدن کرد

ښاغلی غوثالدین فایق وزیر فواید عامه دپروژې د یو یو پروژه های ساختمانی ولایت لغمان دیدن نمود.

وزیر فواید عامه در حالیکه ښاغلی عبدالقادر قاضی، والی لغمان و عده ازانجنیران باوی همراه بودند خط سیر سرک نورستان را که به همکاری وزارت فواید عامه و ریاست انکشاف محل احداث میگردد از منطقه کله گوش تا منطقه مووی توسط هلیکوپتر دیدن نمود. این سرک به طول پنجاه کیلو متر تحت ساختمان میباشد همچنان وزیر فواید عامه از تعمیرات مرکز جدید اداری و لیسوالی نورستان در دوابی که قسماً تکمیل شده و قسماً تحت ساختمان است دیدن کرد. وزیر فواید عامه که روز پنجشنبه به منظور بازدید پروژه های ساختمانی ولایت لغمان آمده است با وکیل ریاست انکشاف محل و انجنیران موضع پل اساسی را در بالای دریای نورستان در منطقه گندله بو تثبیت نموده است.

استخراج معدن تلک

کار مقدماتی به مقصد استخراج معدن تلک ماماخیل ولایت ننگرهار روز ۲۳ دلو آغاز گردید.

ښاغلی عزیز الله واصفی والی ننگرهار هنگام آغاز کار در این معدن در محضر اهالی ماماخیل هدف دولت جمهوری را در تطبیق پروگرام های انکشافی و استفاده از منابع و ثروت های طبیعی شرح داد.

انجنیر عبداللطیف آره رئیس استخراج وزارت معادن و صنایع در هنگام آغاز کار مقدماتی معدن تلک گفت دخایر این معدن در چندین منطقه سپین غر به مقدار کافی موجود میباشد. وی اضافه نمود اخیراً قرار داذی باین ریاست استخراج وزارت معادن و صنایع و یک کمپنی خارجی عقد شده که به اساس آن صدور تلک در سال آینده آغاز میگردد.

وی متذکر شد از تلک در صنایع رنگ سازی و نساجی و همچنین صابون سازی در داخل کشور نیز استفاده بعمل خواهد آمد.

کی دېزکشی د ټیمونو رئیسانو ته ددغه افغانی ورزش دېر مختیا ۱ و پرمختګ په باب لازم هدايات ورکړل په دغه وخت کی دالمپیک سرپرست

ښاغلی عبدالو حیدر اعتمادی هم حاضر وو .

۳۳۷۶۴۶ جلد

پوست

قره قل افغانی به قیمت

۱۸۳۳۸۵۶ پوند

سترلنگ بفروش رسیده

است

سه صدو سی و هفت هزارو ششصدو چهل و شش جلد پوست قره قل افغانی در لیلام ماه جاری در لندن به قیمت مجموعی یک میلیون و هشتصدو چهل و چار هزارو هشتصدو پنجاه و شش پوند سترلنگ بفروش رسید.

درین لیلام پنجمو پنجاه و دو هزارو ششصدو نودو دوجلد پوست گذاشته شده بود. ښاغلی عبدالغفور رئیس کو پراتیف قره قل مزار شریف که به نمایندگی از کوپراتیف های قره قل از لیلام نظارت میکرد دپروژې هنگام مراجعت از لندن بکابل گفت همچنان یکتعداد پوست سیاه که از لیلام های گذشته باقی مانده بود در لیلام ماه جاری فروش شد.

وی فروش قره قل افغانی را در لیلام ماه جاری قناعت بخش خوانده علاوه کرد که مجمله پوست های قره قل عرقه شده شصت و یک فیصد آن به قیمت وسطی فی جلد ۴۶ پوند بفروش رسیده است.

منبع تصریح کرد متهمین گداهای شکر دوراهی پغمان به تادیه مبلغ دو میلیون و سی

شش هزار و پنجصدو هفتادو دو افغانی قیمت مال اختلاس شده دولت سه هزار افغانی

جریمه نقدی و دونیم سال حبس و دو نفر گداهدار بریکوت هر یک بدو و چهار سال حبس و تادیه قیمت مال اختلاس شده محکوم

گردیده اند، متهمین گدام آرد سیلو مرکزی بری الزمه شناخته شده اند.

د هیواد دنوی نظام او دهغو بنیادی اصلاحاتو په شاو خوا کی یاودنسی وکړی چه دولت یی په بیلو بیلو خانگو کی په نظر کی لری .

ښاغلی محمد داود دېزکشی لرغونی سپورت ته داشاری په ترڅ

د دولت رئیس او صدراعظم ښاغلی محمد داود د پنجشنبې په ورځ د سلواغی ۲۷ تر غرمی دمخه په یو لسو بجو د ولا یا تو دېزکشی د ټیمونو رئیسانو و منله هغوی سره یی د خبرو په ترڅ کی

در سال تعلیمی آینده :

۳۷۸ مکتب جدید در نقاط مختلف کشور تاسیس میگردد

ابتدایی و دهانی در اکثر نقاط کشور غرض رسیدن به مکتب راه های دور و درازی را می پیمایند .

وبنا بر سردی ویا گرمی هوا شاگردان این صنف به مشکلات مواجه میشوند. برای رفع از این مشکل تصمیم گرفته شده که تدریس صنف اول، دوم و سوم مکاتب ابتدایی و دهانی در سر تاسر کشور در ساعات قبل از ظهر صورت بگیرد ولی در جاهایی که تطبیق این کار مشکل باشد از این امر مستثنا میباشند.

همچنان برای حل مشکلات شاگردان و تهیه زمینه بهتر آموزش، تدریس صنف اول، دوم و سوم طی سه سال متواتر توسط یک معلم صورت میگیرد در این حالت معلم باهم، سوبه و خصوصیت شاگرد مسؤلیت بیشتر و مشخصتر برای رسانیدن شاگردان را میداشته باشد.

به منظور رهنمایی بهتر معلمان و سر معلمان در تطبیق موثر پروژه ارتقای اتومات شاگردان به صنف دوم و سوم ریاست تدریسات ثانوی ابتدایی لایحه ارتقای اتومات را بایک سلسله اطلاعات مربوط به آن تهیه کرده و بدسترس جراید و مکاتب ابتدایی و دهانی درس تاسر کشور خواهد گذاشت .

په پیروی از بیا نیه خطاب به مردم رهبر ملی ما ښاغلی محمد داود که فرموده بودند، دولت تعلیمات ابتدایی، عمومی و معانی را برای تمام کودکان اعم از دختر و پسر از طریق بسط و توسعه مکاتب دولتی تامین خواهد کرد. وزارت معارف در حدود توان مالی و پرسونل در سال تعلیمی آینده ۳۷۸ مکتب جدید در نقاط مختلف کشور تاسیس میکند.

یک منبع آن وزارت روز ۲۳ دلو گفت تاسیسات جدید شامل ۲۶ مکتب ابتدایی ۲۴۸ مکتب دهاتی یک، دو و سه معلمه و ارتقای ۱۰۴ مکتب دهاتی به اساسی میباشد.

منبع علاوه کرد مکاتب جدید بر روی نیازمندی هر ولایت و به اساس سروی که از طرف ریاست پلان آن وزارت بعمل آمده تاسیس میگردد. منبع افزود تطبیق این امر به مدیریتهای معارف ولایات خبر داده شده است . طبق یک خبر دیگر:

در سال نو تعلیمی معارف معلمان و ورزیده مسلکی و باسو به به غرض تدریس صنف اول، دوم و سوم گماشته میشوند . برای معلمان نخبه دوره ابتدایی از طرف مراجع مربوط یکتعداد پیلو شپ تهیه میشود. هم چنین در نظر گرفته شده است که شاگردان صنف اول، دوم، و سوم مکاتب

یک تعداد دیگر

د و سیه های
مختلسین گدام
های دولتی فیصله
گردید

یکتعداد دیگری دو سیه های، مختلسین گدامهای دولتی که از چند سال به این طرف ملتوی گذاشته شده بود از طرف ریاست

محکمه اختصاصی گدامهای دولتی ارزیابی شده و فیصله هایی در زمینه صادر شده است.

یک منبع آن ریاست دپروژې گفت قرار قضایی و فیصله که اخیراً از طرف آن محکمه صادر شده است مربوط بسر نوشت یکتعداد متهمین اختلاس گدامهای شکر دوراهی پغمان

دیوی آرد سیلوی مرکز و گدام بریکوت می باشد

شهادتنامه های فارغان

ساتنمن ا کادمی پولیس توزیع گردید

بعد از چهار سال خدمت و اخذ معاشرتبوی برتبه دریم ساتنمن شامل صنف سرتنمن شده و دو سال بعد از آن پس از گذشتادن امتحان کانکور شامل صنف کمیساری میشوند

شهادتنامه های دوسو بیست و پنج نفر فارغان ساتنمن اکادمی پولیس ساعت دوی بعد از ظهر دیروز در اینوریم آن اکادمی بدآنها توزیع شد

منبع افزود همچنین ساتنمن های متوسطه بعد از سپری نمودن چهار سال برتبه دریم ساتنمن ، چهار سال به رتبه دوهم ساتنمن چهار سال به رتبه لوی ساتنمن و چهار سال به رتبه سر ساتنمنی به اساس امتحان شامل صنف کمیساری میشوند

یک منبع اکادمی پولیس گفت ز جمله دوسو بیست و پنج نفر فارغان پنجاه و یک نفر آن ساتنمن بکلوریا پاس و یکصد و هفتاد و چهار نفر آن ساتنمن های متوسطه میباشد که برای مدت ۹ ماه کورس ساتنمنی را تعقیب نموده اند

منبع علاوه کرد ساتنمن های بکلوریا پاس

در جلال آباد :

کار حفر کانالی در مسیر اصلی دریای کابل جریان دارد

فعالیت عمده و وسایط برای حفریک کانال در مسیر اصلی دریای کابل و ساختن استحکامات در قسمت های لازم آن جریان دارد تا به اینوسیله از یک طرف شهر و از طرفی

از تهدید آب دریا مصئون گردد از جانبی بل پسود که با مصارف هنگفتی اعمار گردیده از خساره احتمالی نجات داده شود

تغییر مسیر اصلی دریای کنوتحت تهدید آب قرار گرفته است و برای برگرداندن آب دریا به مسیر اصلی درین حصه کار جریان دارد

نیا غلی غوث الدین فایق وزیر فواید عامه روز ۲۰ دلو از جریان کار ساختمان دهک های کنار دریای کابل واقع جلال آباد دیدن نمود

قسمت غربی شهر جلال آباد در نزدیکی بل پسود و بل کامه تحت تهدید آب دریای کابل و کنرواقع می باشد که از طرف وزارت فواید عامه پلان اصلاحی آن طرح و تحت تطبیق قرار داده شده است

نیاغلی فایق که شب ۲۱ دلو از جلال آباد بکابل مراجعت کرد گفت :

رایور نهایی مربوط به لاینحل ماندن دوسیه های محبوسین در شورای عالی قضا تحت مطالعه قرار گرفت

در جلسه شورای عالی قضا که تحت ریاست دوکتور عبدالمجید وزیر عدلیه و لوی خاتونال دیروز تشکیل گردید ، رایور نهائی هیات اصلی بررسی امور مربوط به لاینحل ماندن دوسیه های محبوسین تحت مطالعه قرار گرفت

طی این جلسه تدابیر موثر و مقتضی برای جلوگیری از ظهور آن چنان وضعی که باعث اخلال تا مین عدالت قضایی گردیده بود اتخاذ و چنین فیصله شد که پیشنهادات مندرج رایور ارائه شده هیات مربوط در زمینه رفع مشکلات عملی و ایجاد تسهیلات مربوط به تنظیم بهتر اجرا آت عدلی و قضایی مراجع ذیصلاح قانونی اعم از پو لیس خاتونال و محاکم به هیات مرکب از نمایندگان با صلاحیت سپرده شود تا موارد و طرق موثر قانونی برای عملی ساختن تدابیر مذکور را توضیح و پیشنهاد نمایند

همچنین در مورد اشخاص مقصر اعم از پولیس ، خاتونال و قاضی که بی موجب قانونی از تعلل و معطلی کار گرفته اند نسبت مرتبه هیات های تفتیش به مراجع مربوط هر یک جهت غور مزید و باز خواست قانونی ارسال شود

ممنوع علاوه کرد هیات اعزامی رایور نهایی و مستند خویش را در زمینه به عیانت اصلی ارائه کرده و بعد از ارزیابی توجید و انسجام لازمه به شورای عالی قضا فرستاده شد

منبع افزود هیاتی که قبلا از طرف شورای عالی قضا به این منظور موظف گردیده بود عبارتند از : نیاغلی مولانا غنی الله ابلاغ عضو شورای عالی قضا بحیث رئیس ، نیاغلی محمد اسماعیل قاسم سیمار رئیس تدقیق و مطالعات ، مولوی عبدالعلی رئیس تفتیش قضایی و نیاغلی محمد شعیب نائب لوی خاتونال در امور کشف و تحقیق جرایم بحیث اعضا میباشند

از چندماه اخیر

۱۵۲ تراکتور طور قرضه

به دهقانان توزیع گردید هاست

۴۰۰ تراکتور دیگر نیز توریدمیگردد

است درآینده قریب به تعداد ۵۰۰ عرازه تراکتور های کوچک به قوه ۲۰ هارس پاور ساخت شوروی برای زارعین که ساحه ملکیت کوچک دارند وارد گردد

منبع علاوه کرد برای ماشین ساختن زراعت در کشور از قرضه بانک جهانی و سرمایه دورانی بانک زراعتی در توریدم ۴۰۰ عرازه تراکتور با سامان ملحقه آن اقدام گردد

پاور ۷۸ عرازه آن از نوع مسی فرگوسن ساخت انگلستان به قوه ۵۰ هارس پاور میباشد

منبع افزود بانک انکشاف زراعتی دو صد عرازه تراکتور بیلروس را برای توزیع به دهقانان توریدم نموده است

بانک انکشاف زراعتی ۱۵۲ عرازه تراکتور دارد چندماه اخیر به قیمت مجموعی ۴۲ میلیون افغانی طور قرضه به اقساط پنجسال به زارعین کشور توزیع نموده است

یک منبع آن بانک گفت ۱۵۲ عرازه تراکتور که بانسانان ملحقه آن از قبیل قلیه ، گولیترا تود و دیسک مجهز میباشد ۷۴ عراده آن از نوع بیلروس ساخت اتحاد شوروی بقوه ۷۰ هارس

قرار داد استفاده از آب دریای آمو برای آبیاری اراضی پائین آب وادی بلخ عقد گردید

قرار داد سروی استفاده از آب دریای آمو به مقصد آبیاری ساحه وسیع اراضی پائین آب وادی بلخ روز ۲۰ دلو در کابل عقد گردید

قرار داد را نیاغلی فضل الرحیم معین وزارت زراعت و آبیاری و نیاغلی تیتوف مستشار اقتصادی سفارت کبرای شوروی در کابل امضا کردند

بموجب قرار داد این سروی با صرف یکصد میلیون و چهل و چار هزار و پنجاه و هفت و هفت روپل در چوگات قرضه طویل مدت اتحاد شوروی در سال ۱۳۵۳ آغاز و یک سال را دویر میگیرد



شنبه ۲۷ دلو ۱۳۵۲ برابر ۲۴ محرم الحرام مطابق ۱۶ فبروری ۱۹۷۴

۳۷۸ مکتب جدید

وزارت معارف بمنظور تعمیم و گسترش تعلیم و تربیه در نظر دارد در سال آینده تعلیمی ۳۷۸ باب مکتب جدید، در نقاط مختلف کشور تاسیس نماید، که با عملی شدن این پلان وزارت معارف، زمینه تحصیل برای یک تعداد زیاد از کودکان مهیا خواهد شد.

امروز که کشور ما بطور محسوس به افراد تحصیل کرده نیاز دارد، معارف برای گسترش و انکشاف مسایل تعلیمی نقش بسزایی داشته و با تعقیب همچو پلانهای انکشافی تعداد زیاد اطفال و کودکان از نعمت سواد بهره مند میگردند.

پلان تاسیس ۳۷۸ مکتب ابتدایی و دهانی در نقاط مختلف و در جاهایی که بود مکاتب دیده میشود، بر اساس سروی و مطالعه قبلی صورت گرفته است که قدمی مشر در راه ترویج تعلیم و تربیه در سر تاسر کشور میباشد.

در بسیاری از نقاط کشور ما اطفال و کودکان با عطشان فراوان خواستار شامل شدن به مکتب و فرا گرفتن و آموختن هستند. ولی زمینه تحصیل برایشان میسر نیست که با تاسیس مکاتب جدید آرزوی یک تعداد آنها برآورده خواهد شد.

باید متذکر شد که تا سپس مکاتب جدید ایجاب پرسونل و وسایل درسی را مینماید که وزارت معارف در زمینه باید به اقدامات مقتضی متوسل گردد.

از تقای اتومات شاگردان به صنف دوم و سوم و تدریس یک صنف ابتدایی به وسیله یک معلم تادوره سوم تحصیلی تا اندازه این مامول را بر آورده میسازد زیرا از یکطرف از مصارف زیاد جلوگیری بعمل می آید و از جانب دیگر برای تدریس صنوف ابتدایی لزومی به گماشتن و استخدام چندین معلم دیده نمیشود، باین ترتیب شاگردان میتوانند از درس استفاده بیشتر ببرند.

قدر مسلم اینست که در پهلوی توجه به تاسیس مکاتب، توجه به بلند بردن کیفیت و سطح تعلیم و تربیه نه تنها در مرکز بلکه در ولایات کشور امر بسیار ضروری پنداشته میشود زیرا در حال حاضر نه تنها از نظر کمیت، تعداد مکاتب در مرکز و بعضی ولایات زیاد است، بلکه از نظر کیفیت سطح تعلیم و تربیه در بعضی از نقاط دور دست بسیار پائین است و این بخاطر آنست که در گذشته کمتر برای تحقق یک معارف متوازن در کشور کاری صورت گرفته است.

حال و وظیفه وزارت معارف است که پلان های انکشافی خود را طوری در کشور تطبیق نماید که مفکوره معارف متوازن از نظر کمیت و کیفیت در عمل به منصه اجرا گذارده شود.

صرف تحولات انقلابی واقعی کشور را قادر خواهد ساخت استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان بیاری خداوند بزرگ (ج) در شاهراه ترقی اقتصادی واجتماعی گام نهد.

محمد داؤد

رئیس دولت وحدت ملی افغانستان

در دفتر مدیر

زیادترین نامه هاییکه از خوانندگان مجله ژوندون دریافت میداریم به کسانی تعلق میگیرد که نظریات و پیشنهاداتی در مورد مجله ابراز داشته و در پهلوی آن مضامین و مقالاتی برای نشر می فرستند. از همین سبب هم تصمیم گرفتیم، صفحه تازه ای بنام صفحه دوستان سر از هفته گذشته باز کنیم، تا نوشته های این دوستان مان چاپ و نشر شود.

حل کنندگان صفحه مسابقات در کتوری دوم قرار دارد. و بعضا شماره نامه های آنها آنقدر زیاد میشود که در ردیف نخست قرار می گیرند. عرض کنم که باید هم همینطور باشد. آخر خواندن این صفحه گذشته از آنکه کیفیتی دارد. حل معماهایش جویزی هم دارد!

اما سومین مقام ازان دوستانی است که تازه دست اندر کار شاعری زده اند و نخستین تراوش ها و چکیده های «موزون» و منظوم شانرا برای ما می فرستند و ما هم وظیفه خود میدانیم که بعضی از این اشعار را نشر کنیم تا اسباب تشویق و ترغیب آنها فراهم گردد.

بسیاری از کسانی که می خواهند احساسات شانرا به نحوی روی کاغذ بیاورند، خوش دارند شعر بگویند تا نشر بنویسند. بطوریکه آدم گاهی فکر میکند بسیاری اینها فقط شعر می شناسند و بس.

باینکه شعر بیشتر از نشر در دلها جای می گیرد و فکر میشود که سرودنش نیز کار رست ساده و آسان. در حالیکه اینطور نیست. جالب اینکه بسیاری ازین ها طرفدار موج نو هستند و اگر در برابر شان چیزی گفته شود پوزخندی زده و میگویند: چیزی از شعر تو نمی داند.

درین هفته در حدود سه چهارم رجه تازه بدفتر آمده و اشعاری که ساخته خود شان بود برای نشر سپردند بعضی ازین اشعار قابلیت چاپ را دارند که درمو قعش به نشر خواهد رسید و اما بعضی از نوشته ها، پیش ازینکه به شعر بماند بیشتر به نثری میماند که در سطور کوتاه و بلندی پشت سر هم نوشته شده اند.

آیا این دوستان ماکلفیت احساس میکنند که باید شعر بگویند، در حالیکه میتوانند نثر بنویسند؟ مگر امروز نثر هم در پهلوی شعر با زار گرمی ندارد؟

اسلام و زندگی

در زمینه فرهنگ و علوم

منتبع : ع. هیا

اسلام و علم دوشاخه ای اند که از هم جدایی ندارند و هر یک متمم دیگری است ..
اسلام هر فرد مسلمان را حکم میکند در پی علم و دانش باشد .. زیرا بدون علم نمیتوان
آفریدگار را بحق آفرید گمارش شناخت و نمیتوان نیز حقیقت اسلام را درک کرد ..
و بالاخره انسان بدون علم دارای عقیده ای تردد بوده ایمانی دارد ضعیف و غیر قابل
اعتماد ..

انسانی اسرار کائنات و علوم بشری را آشکارا
ساختند و آثار گرانبهایی از خویش بجا
گذاشتند که تا امروز مورد استفاده دانشمندان
قرار دارد .

اسلام همانکه موقف علما و دانشمندان
را برتر و ممتاز تر از موقف و ارزش سایر افراد
انسان می شمارد و همچون ارجمندی راسه
ارجمندی ایشان نمیداند . هکذا مسئولیت
و وظیفه آنها را نیز سنگین تر و بزرگتر از
دیگران و نمود میکند .

اسلام دانشمندان را اکیدا امر میدهد تا
دانش و استعداد های علمی خویش را در
طریق اصلاح الکسار و ذهنیت اجتماع و در
طریق رهنمایی انسان ها و تربیه سالم و
سودمند مادی و معنوی اولاد اجتماع خویش
بقیه در صفحه ۵۶

را که پیش گرفتند آخرین قله آنرا تسخیر
کردند و حق علم را آنچنان که بود، ادا نمودند،
چنانچه جابر این حیث نابغه علوم کیمیا،
دازی و ابن سینا نوابغ علم طب، ابن هیثم
نابغه علوم طبیعی، بغدادی نابغه علوم نباتات
خوارزمی نابغه علوم ریاضی و فلک، خیام
نابغه هندسه، البیرونی و آفریسی نوابغ علوم
تاریخ و جغرافیا، بلخی و فارابی نوابغ سیاست
ماوردی نابغه اداره، معاملات و تنظیم حکم ..
و این بطوطه نابغه رحلت ها و ابن خلدون
نابغه علوم اجتماعی، و غیره مخترعین و نوابغی
که قید و حصر شمار ایشان از حوصله این
مقال بیرون است .

این نوابغ علوم در آسمان دانش و فرهنگ
قدرا فراترند و گوشه های عمده و خانی و

لااقل اشاره و تلویح آیات قرآنی بدور نمائند
است و در اسلام تحصیل هر علمی که مورد نیاز
مردم باشد، یک ضرورت دینی بشمار می آید .
... و بطور مطلق اگر انسان در برخی از
موارد، به علت نارسایی نیروی درک و برداشت
علمی اش، موفق بدریافت اشاره و یا تصریح
قرآنی نگردد، لااقل این را بطور قطع و یقین
پیدا نخواهد کرد که در تمام آیات قرآنی
حتی اشاره ای در جهت ضد روحیه پیشرفت
و نهضت های معقول و سودمند انسانی، صورت
گرفته باشد .

آیات قرآن بصراحت، گواه اند که خداوند
کائنات را برای بشریت مسخر ساخته و
انطرف وظیفه انسانهاست که در پرتو علم
و دانش خویش، بر نیروی طبیعی جهان دست
یابد، هیولاهای سهمگین دریاها، کوه ها
و سایر مظاهر حیرت آفرین کائنات را، مهار
کنند و از آن ها برای تأمین سعادت دنیایی
انسانیت و برای انجام وظیفه خلافت در روی
زمین، استفاده نمایند .

این دستور مطلق و عام اسلام، دیگر
شامل پیشرفت های دانش بطور عموم
میکردد، طوریکه انسان بایستی بر حقایق
کائنات روشنی افکند، اسباب ربه مسببات
ربط دهد، نتائج را بر مقتضات مرتب سازد
و در پی کشف اسرار کائنات و آنچه در آن از
قبیل نجوم و ستارگان، افلاک، فضا و صیغ
و شام و غیره است، مجذبه تلاش کند.
از جمله آیاتی که در قرآن کریم انسان ها
را در پیرامون کائنات به جستجو و ا می دارد
یکی این آیه است که : « پیرامون آنچه در
آسمان ها و زمین است بیندیشید و فکر خود را
در آن بکار اندازید » .

بنا بر پیروی از همین وسعت نگاه اسلام
و دستوراتش در مورد علوم و دانش، دانشمندان
از اجتماع اسلامی در میان بشریت عرض وجود
کردند که نوابغی کم نظیر و یک تازی رقیب
در علوم و فنون گوناگون بار آمدند و هر رشته

خداوند جهان، دانشمندان و اهل فرهنگ
را، می ستاید و قدر و منزلت ایشان را گرامی
و بلند میخواند، ارزش شان را بالاتر شمرده
و در قطار نخستین انسانها قرار شان میدهد.
پیامبر اسلام هنگامیکه ارزش بی نظیر علم
و دانش را بخوبی دریافت و مخصوصا تأثیر
علم را در طریق رسالتش، درک کرد، اینگونه
دعایی را بخداوند (ج) در میان گذاشت و از
بارگاه بی نیازی خداوند (ج) التجا کرد که :
« پروردگار من بزدانم بیفز » .

پیامبر اسلام برای تأکید و توصیه بیشتر
مردم دز راه فرا گرفتن علوم و دانش میفرماید:
آنکه بمقصد فراگیری علم و معرفت زاهی را
طی میکند و از نقطه ای به نقطه ای دیگر
بدین منظور می رود، خداوند، راه جنت های
سعادت و خوشبختی آن جهان را بر وی
هموار میسازد .

هنگامی که رستخیز الهی آغاز گردد و
موقع یزیش خداوندی فرا رسید، برای عابدی
که از عبادت کاری نکرده و جز خدا (ج) هیچ
چیزی نپرستیده است، دستور داده میشود که
داخل جنت شود، ولی برای دانشمند و عالم
گفته میشود که انتظار بیز تا دیگران را نیز
شفاعت نماید و عده ای دیگر هم از فیض دانش
تو برخوردار شده زاهی جانب جنت بیابند .
اسلام دانشمندان و ارباب علم و معارف را
و ارباب پیامبران و رهبران بشری میخواند، در
جایگاه ازیامبران و رهنمایان انسانیت جز
علم و حکمت، لزوم و ذارایی مادی دیگری،
بجای نمائند تا آن را به پیران بیرون، پس دانشمندان
میراث بر، دانش و حکمت پیامبران بحساب
می آیند .

قرآن کلیه نظریات، اکتشافات و اختراعاتی
را که عقل و درک بشری از همان آغاز آفرینش
تا پایان گردش جرخ زندگی این جهان، به آن
دست می یابد در خود دارد و هیچگونه جهشی
از جهات پیشرفت و ترقی و پدید آمدن های حیرت
افزای مغز و ضمیر انسان ها، از تفریح و یا
شماره ۴۸

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

از : عبد الرحیم عینی

وفات خالد (رض)

حضرت عمر (رض) وقتی خالد (رض) را عزل نمود که مجد، فتح و پیروزی آن در جنگ
هابه درجه شجرت رسیده، براعت و مهارت جنگی آن زبان زد خاص و عام بود و در مقابل
خلیفه مسلمین چنین عکس العملی از خود نشان داد که در تاریخ مانند آن دیده نشده است .

زمانیکه وقت مرگش فریب میشود آخرین نفس خود را می کشید چنین گفت: همیشه
مرگ را در کارزار می خواستم ولی مقدر بوده است که بالای بستر میرم، بسیار جنگ ها
را دیدم و در جسد من یک شیر جای هم نیست که خبره شمشیر بازی کنم و یا توفک فسر
و از دشمنان باشد، حال آنکه خلاف خواسته ام بالای فرش مانند مرکب اهلی می میرم .
همانگونه که این قهرمان بزرگ اسلام در سال ۲۱ هجری وفات نمود در شهر حبش یکی از شهری
های سوریه دفن گردید مزارش در آنجا زیارت گاه خاص و عام بوده و هزاران تن از
عرب ها به زیارت آن قوماندان قهرمان اقدام کرده باعث فتوحات بلاد گردید نال می شود .
سرگذشت و سیرت این قهرمان بزرگ و نامی اسلام بنا بر این می آموزد که انسان در
مقابل دین و وطن چگونه اخلاص داشته به دفاع از آن چه ایثار و گذشت هارا متقبل
شود و به پشت آوردن آزادی تمام جرات و شهامت خود را به خرج داده ازین راه هرگونه
تکلیف و رنج را بخود بپذیرد .

و همچنان ما را می آموزد که در مصالح شخصی و اجتماعی از هرگونه ایثار و فداکاری
در پی نکتیم چنانچه موقف حضرت خالد (رض) را زمان صدور امر به گسسته گیری اش از
فرماندهی عمومی سپاه اسلام بهتر می دانیم که چگونه این خبر را با مقامات، طاعت، رضا
و اذعان تلقی نمود و این امر را بپذیرفت که بعد از قوماندانی عمومی و پیروزی های چشم گیر
محض برضای خدا، واداره خلیفه بحیث یکتا عسکر افرادی آنکه به آرزو اش خلی و وارد
شود ایفای وظیفه نمود .

پس خالد اش این عباس، علقه و جبرین نظیر از وی حدیث روایت کرده اند .

از کنفرانس واشنگتن تا کنفرانس الجزایر

از همه اولتر تیل برسد و بعد از معضلات ایشان در برابر استعمار اقتصادی و سیاسی دست حمایت بسوی آنها دراز شود و موضوع منحوس نژاد پرستی و تبعیضی از این سر زمین رخت بر بندد .

کنفرانس الجزایر :

گرچه کنفرانس الجزایر از لحاظ تعداد نمایندگان به کنفرانس قبلی سران کشور های عربی برابر شده نمیتواند ولی به عقیده مبصرین سیاسی کشور هائیکه در این کنفرانس گرد هم جمع شده اند از لحاظ اهمیت و موقف خود متباز ترین اعضای کنفرانس سران کشور های عربی بشمار میرود کنفرانس اخیر الجزایر که به صورت ارتجالی بین سران جمهوریت عربی مصر ، عربستان سعودی ، سوریه و الجزایر بتاريخ ۲۴ دلو صورت گرفت در آن دو موضوع مطرح بحث قرار داده شد .

موضوع نخستین عبارت از مساله عقب کشیدن قوالبین سوریه و اسرائیل از جبهه گولان میباشد باید گفت که به تعقیب انفاذ اوربند جنگ ماه میزان شرقمیانہ سایر کشور های مربوطه در کنفرانس صلح ژینو اشتراك کرده و روی موضوعات مربوطه بحث نمودند اما سوریه از این امر خود داری کردو هم تاکنون در برابر خیره سوری اسرائیل مبنی بر عدم رهائی قلمرو های اشغالی سوریه لست اسرای جنگی اسرائیل را به مقامات مربوطه آن تسلیم نداده است و گذشته از آن جبهه گولان اخیرا شاهد يك سلسله تصادماتی بین قوای طرفین بوده است . گرچه این موضوعات همه و همه باعث میشود که مخاصمت و دشمنی بین طرفین وسیع تر شده برود ولی بر خلاف اظهارات شام ۲۴ دلو کورت والدهایم در ژینو مویده آن است که در امر نژاد يك شدن طرفین متخاصم از طرف ملل متحد قدمهایی بر داشته شده است .

بقیه در صفحه ۱۷۱

از ۹۰ روز کنفرانس پیشنهادی دیگر نکسن بین کشور های مصرف کننده و تولید کننده نفت برگزار خواهد شد و یا اینکه ازین کنفرانس درس کافی اخذ شده است چه همین حالا کشور های موسسه اویک عدم موافقت خود را مبنی بر فیصله های کنفرانس ابراز نموده اند .

کنفرانس طرابلس :

در طرابلس مرکز لیبیا کنفرانسی به شمول ۳۱ کشور افریقایی دایر گردید این کنفرانس تحت ریاست عزالدین مبروک وزیر نفت لیبیا برگزار شد . مهمترین موضوعی که در کنفرانس نفتی لیبیا مطرح بحث قرار گرفت عبارت بود از تاسیسی موسسه نفت افریقا تا مشکلات ناشی از دیاد قیمت نفت و در قدم اول بدست آوردن نفت حل



شده و کشور های رو با انکشاف افریقایی از این ناحیه مصئون باشند .

کنفرانس طرابلس بتاريخ ۲۳ دلو خاتمه یافته و در آن فیصله شد که موضوع تاسیسی موسسه نفت افریقا به موسسه اتحاد واقع شود .

در اینجا قابل یاد آوری است که اکثر کشور های افریقایی در پهلوی عرب در قبال جنگ ماه میزان سال جاری عرب و اسرائیل طرفدار ی خود را از داعیه اعراب به بهترین وجه تبارز دادند چنانچه در حدود سی کشور افریقایی عملا روابط سیاسی خود را با اسرائیل قطع کرده و هم در نظر و گفتار در مجامع بین المللی و دیگر مواقع حمایه خود را اظهار نمودند .

البته در برابر این عمل کشور های افریقای عربها مکلفیتی احساس میکنند که گویا به آنها

جریان این کنفرانس را بیشتر هیجانی ساخت موقف مخالفت آمیز میشل ژوبر وزیر خارجه فرانسه بود در برابر بیانییه و پیش نهاد کیسنجر .

داکتر کیسنجر طی بیانییه خود پیشنهاد نمود که این کنفرانس باید يك گروه انسجام را تنظیم کند تا اینکه برای آینده ترتیب کنفرانس هائی را مانند کنفرانس کشور های مصرف کننده و تولید کننده نفت و رو با انکشاف را بعهده بگیرد . اما ژوبر این پیش نهاد را رد نموده و توضیح نموده که وی مخالف این مفکوره میباشد که باین کنفرانس شکل دایمی داده شود . و کشور های صنعتی مصرف کننده نفت را در برابر کشور های عربی و سایر کشور های تولید کننده نفت قرار دهد این مخالفت

ژوبر باعث آن شد که جریان کنفرانس به رکود و مشکل روبرو شود و بنا بر همین معضله بود که کنفرانس دو روزه واشنگتن به سه روزه تمدید یافت و بقرار منابع اطلاعاتی جهان اعلامیه مشترکی که هم در ختم این کنفرانس نشر شد اعلامیه ای بود که بدون موافقت فرانسه نشر گردید و در اینجا قابل تذکر است که وقتی از او ز در خارجه فرانسه پرسیده شد آیا با اخذ این موقف فرانسه تجرید نمی شود ؟

وی به جواب گفت این نوع تجرید شد نهانزد فرانسه تازگی ندارد ولی موقف فرانسه وقتی قابل درک خواهد بود که واقعیت و درست بودن این موقف فهمیده شود .

بهر حال کنفرانس واشنگتن باین سر نوشت به پایان رسیده و دیده شود که باین وضع آیا بعد

مهمترین وقایع سیاسی اجتماعی که طی هفته گذشته تبارز کرده و جهانپهان را متوجه خود ساخته بود نخست از همه انتخابات انگلستان بوده است که در اثر بحران دامنه دار اقتصادی و اعتصابات عمومی کارگران معادن در آنکشور به وجود آمد . همچنان درین هفته سه نفر سر نشینان سکایلاب سوم بعد از ۱۲ هفته در فضا موافقا نه بزمین باز گشتند مدت اقامت سر نشینان سکایلاب تا کنون طولانی ترین وقتی است که انسان توانسته است به فضای خار جی از زمین باقی بماند . به همین ترتیب درین هفته نمایندگان بازار مشترک اروپا کنفرانس خودراری پالیسی زراعتی خویش برگزار نمودند

و همچنان يك تعداد مسایل خرد و بزرگ دیگری در اطراف و اکناف جهان رخ داد اما مهیج ترین وقایع جهان هما نا يك سلسله کنفرانس های بود که در شرق و غرب تقریبا روی يك موضوع حیاتی انسا نها بر گزار شد که این کنفرانس ها عبارت بود از کنفرانس واشنگتن - کنفرانس طرابلس و کنفرانس الجزایر . گرچه چنانچه کنفرانس ها از نظر هدف خود هر کدام جهت خاصی را پیموده اند ولی از نظر کیفیت عمومی خود به این لحاظ یکی بودند که هم روی موضوع نفت و بحران انرژی بود .

کنفرانس واشنگتن :

کنفرانس واشنگتن با اثر پیش نهاد ریچارد نکسن رئیس جمهور ایالت متحده امریکا بین ۱۳ کشور عمده مصرف کننده نفت بروز ۲۲ دلو با بیانییه داکتر هنری کیسنجر وزیر خارجه ایالت متحده امریکا افتتاح گردید .

طوری که پیشبینی شده بود درین کنفرانس راجع به طرح يك پالیسی مشترک در برابر قلت نفت و تدابیر صرفه جویی برای حفظ و موازنه نفت در کشورهای مربوط و جستجوی انرژی و انرژی تعویضی بحث و مذاکره صورت گرفت . ولی آنچه

«معلم ثانی» ابو نصر فارابی

نظر بمعلومات بار تولد فاراب در آن روزگار، جزئی از قلمرو خلافت عربی بوده و با سر زمین قبایل کوچی ترکی که تازه اسلام آورده بودند و توسط سا ما نیان اداره میشد، هم سر حد بوده است. فارابی پس از فرا گرفتن معلومات ابتدایی در پی تحصیل دانش به شهر های بزرگ رومی آورد و از شهر های سمر قند، بخارا، مرو وری گذشته به بغداد میرسد.

در آن روزگار پا یتخت خلافت از دمشق به شهر نو بنیا دپندا انتقال داده شده و این شهر بیکی از مراکز مهم علم و مدنیت شرق مبدل گردیده بود.

در بغداد مردمان مربوط به ملیت های مختلف میز یستند، بازار های شهر مزدهم وکوچه هایش پر از تردد ورفت وآمد بود. امکان داشت انواع کتب رادر رشته های مختلف علوم در آنجا بدست آورد. مصاحبه و مناظره های علمی رنگ یک بخش انفکاک انانپذیر حیات مدنی شهر را بخود گرفته بود. (۲)

بقول بار تولد بغداد بیش از هر نقطه دیگر سر زمین وسیع اسلامی دانشمندان وادبا یی را که ازفارس و آسیا میانه می آمدند، بسوی خو ذ جلب مینمود.



تصویری از ابو نصر فارابی

یونان باستان تا قرون وسطی مرکز فکری جهان بود، ولی رفته رفته

تحت الشعاع پیشرفت های علمی اسکندر به قرار گرفت و بعد از سکندریه نوبت مرکز یت علمی به انطاکیه (۱) رسید.

در نتیجه این تغییر محیط، روشن فلسفی یونان بخشی از عظمت خود را از دست داد و در طول چند قرن اول از قرون وسطی (قرن ۶-۷) مبانی عقلی مغرب زمین راه انحطاط و فترت می نمود. در همین دوره بود که

نخستین متفکر ین در شرق پا به عرصه وجود گذاردند و محصول فکری یونان را از زوال و فراموشی نجات دادند و از فیض مساعی آنان بود که غرب با اندیشه های ارسطو آشنا یی یافت (۲). ابو نصر فارابی در صف مقدم این متفکر ین قرار میگرفت.

زندگی و میراث علمی فارابی :
تا کنون بیوگرافی علمی فارابی نوشته نشده و در مورد راه زندگی وی کدام اثر مستقل وجود ندارد. طوریکه میدانیم برخی از متفکر ین مشرق نظیر ابوعلی بن سینا ترجمه حال خویش را خود نوشته اند، اما معلوم نیست که فارابی هم در مورد

خود چیزی بقید تحریر درآورده باشد.

در برخی از منابع کهن شرقی در اطراف آثار، زندگی و فعالیت علمی

(۱) شهری است در ترکیه که سلوکوس اول (۳۰۰ قبل از میلاد) آنرا بناسپاد و پس از روم و اسکندر به سومین شهر امپراطوری روم بشمار میرفت.

(۲) مقاله «فلسوف بزرگ مسلمان...» نوشته دکتر بدیع ن. شهسوار او غلو، ترجمه، س، منتشره در شماره پنجم سال ۱۳۳۱ مجله جهان نو،

«قرن ۱۷» و «مقدمه» ابن خلدون (قرن ۱۵) نام برد. با مراجعه باین منابع میتوان راه زندگی و فعالیت علمی ابو نصر فارابی را تا حدودی روشن ساخت و او را شناخت.

نام کامل فارابی ابو نصر محمد بن محمد طرخان بن او زلق (او زلق) بوده در سال ۲۶۰ هجری مطابق سال ۸۷۳-۸۷۴ میلادی در محلی بنا م فارابی (بعداً اطراو- اترار) جایی که آب ازلیس به دریای سیحون میریزد بجهان آمد.

فارابی روشنی انداخته میشود در جمله اینها کتبی (ترجمه صوان الحکمة) بیسقی «قرن ۱۳» درعیون الابناء «این اصیبه» «قرن ۱۳»، «تاریخ الحکما» القفطی «قرن ۱۳» و «وفیات الاعیان» ابن خلکان (قرن ۱۳) از مهمترین و کهنترین منابع بشمار میروند. علاوه میتوان منابع بشمار میروند. علاوه بر اینها میتوان از آثاری چون (روضته الصفا) خواند میر و میر خواند (قرن ۱۵).

«رأة الجمال» عبدالله یا فعی (قرن ۱۶) «تاریخ ابو الفداء»

فارابی با یک وسعت نظر، بدون آنکه در تحصیل علم تفاوت معتقدات را مورد اعتبار قرار دهد، از نزد دانشمندان عرب، فارس، یونان و مسیحی دانش آموخت. او حکمت و علوم یونانی را از دانشمندان شهیر ابو بشر متی بن یونس فرا گرفت سپس به شهر حران رفت و در آنجا علم طب و منطق را نزد طبیب معروف مسیحی یوحنا بن خیلان تحصیل بقیه در صفحه ۵۴

(۳) خیر الله یف، فارابی در باره پر و سه های روحی و تعلیم و تربیه، تا شکند ۱۹۶۷ ص ۱۴

سه قدم اساسی برای تا مین صحت

بلند بردن سویه علمی دکتوران تهیه ۱ دویه مؤثر و گسترش پروگرام‌های صحتی تا نقاط دوردست کشور

پوهاند سکندر وزیر صحت:
● بجای هزاران قلم ادویه غیر
ضروری صرف چهار صد قلم دوا
مؤثر به کشور وارد می‌گردد.

● شفاخانه‌های مرکزی به مراکز
تربیتی دکتوران در آورده می‌شود.
● نسخه‌های طولانی دکتوران به
پیکر اقتصادی مریض ضمیمه می‌زند



پوهاند سکندر وزیر صحت
و نقاط دوردست کشور، از قابلیت
سناده بی هم محروم بودند.
هزاران قلم ادویه منحصر بکسانی



صحت زیر بنای جامعه است و
تکامل سریع اقتصادی و اجتماعی
یک جامعه، رابطه مستقیمی به
تندرستی و صحت افراد
بآب و هوای گوارا و اقلیم مساعد
کمتر زمینه فعالیت امراض را مساعد
ساخته، اما عدم توجه به تا مین
صحت، نبودن دکتوران کافی و
بسیار آخره عدم موجودیت
ادویه مؤثر سبب شده
بود، تا امراض عادی وابتدا بی
رفته رفته ریشه عمیق پیدا کند و
سلا متی گروه زیادی از مردم ما را
به خطر اندازد.

در شهرها، تعداد دواخانه بیش
از اندازه بود، در حالیکه دهات

صفحه ۸

بود، که به معاینه خانه دکتوران
رفته و نسخه بی می گرفتند، در
حالی که مردم اطراف دوردست کشور
برای مداوی خود، در عوض دکتور
کمبودی را هم سراغ نداشتند.
باتحول بنیادی کشور، وزارت
صحتیه برای تامین صحت و گسترش
طبییب و دوا به همه حصص و لایات
وولسوالی‌ها، مساویانه، پروگرام
های را تحت مطالعه قرار داده است
پوهاند دکتور نظر محمد سکندر
وزیر صحتیه در پاسخ سوالی گفت:
- وزارت صحتیه دولت جمهوری
با درک نیازمندی ضروری جامعه
و با مطالعه اساسی، پروگرام‌ها را
تنظیم نموده که در حقیقت تفسیر
بنیادی در امور صحتی مملکت بشمار
می‌رود.

وزیر صحتیه افزود:
ما مطابق پالیسی عمومی دولت
نمیخواهیم تا با حرف مردم را،
امیدوار بسازیم، بلکه در عوض
زمانی از موضوعی سخن میدانیم،
که زمینه تطبیق و عملی شدن آن
فراهم گردیده باشد.

جامعه ما، در شرایط موجود، از
نگاه تامین صحت یک سلسله ضرورت
های اساسی دارد، که قبل از همه
باید به آن‌ها توجه می‌شد، تا زیر
بنای یک محیط سالم و تندرست
فراهم گردد.

پوهاند سکندر وزیر صحتیه، بعد
از اندکی سکوت ادامه داد:
- آنچه در مرحله اول میتوانیم
از آن یاد آوری کنیم، سه قدم عمده
و مهمی است، که برای بهبود امور
صحتی مملکت، مدنظر گرفته شده
است.

تورید اقلام زیاد دوا، عدم موجودیت
تعداد کافی دکتوران و زبده و نبودن
دوا و داکتر، در همه حصص کشور
از معضلات موجوده به شمار می‌رود.
از وزیر صحتیه می‌خواهم تا ازین
سه قدم اساسی در امور صحتی، یاد
آوری کند.

پوهاند سکندر میگوید:
- نخستین موضوع پروگرام
اساسی و عاجل وزارت صحتیه را،
بلند بردن سویه علمی دکتوران طب
تشکیل میدهد.
تداوی امراض به صورت صحتی و

خوبی شوند.

همچنان این مراکز تربیتی منحصراً به دکتوران نیست، بلکه موظفین لایزالها، نرسها، قابله‌ها و سایر پرسونل فنی نیز دوره‌های معینی را برای فراگرفتن اندوخته‌های تازه علمی طی خواهند کرد.

پوهاند نظر محمد سکندر وزیر صحت، از قدم دوم آن وزارت به سلسله تغییر بنیادی در امور صحت اینطور یاد آوری کرد:

طوری‌که همه میدانیم دکتوران صرف به شهرهای پرسن و کابل جمع گردیده اند و دهات دور دست حتی از داشتن نرس، یا قابله‌ی هم محروم اند.

وزارت صحت برای رفع این مشکل و به منظور گسترش فعالیت‌های طبی، در همه نقاط مملکت پروگرام تازه‌ی را، روی دست گرفته است. به اساس این پروگرام مراکز صحتی اساسی و فرعی که در ولایات ولسوالی‌ها وجود دارند و فعلاً تقریباً به صورت راکد افتاده اند تجهیز گردیده و فعال ساخته می‌شوند.

بافعال شدن اساسی این مراکز و تجهیز بهتر آن، همه مردم ولایات و حتی نقاط دور دست، از دوا و داکتر برخوردار می‌شوند.

مادر نظر داریم، تا همه مراکز صحتی اساسی و فرعی با همه وسایل ممکنه طوری به فعالیت باندازیم تا وقایع صحت ساکنین مناطق مربوط را، طور لازم انجام داده و همچنان به تداوی مریضان و انتقال آنها به شفاخانه‌های مربوط شهرها بپردازند.

وزیر صحت علاوه کرد:

دیگر داکتر و طبیب صرف برای یک عده نخواهد بود، بلکه مطابق خواسته‌های رژیم کشور، همه از آن برخوردار خواهند شد.

پوهاند سکندر در برابر یک سوالم راجع به اهمیت طب و قایوی و پروگرام‌های وزارت صحت درین ساحه اینطور معلومات داد:

طب و قایوی از پدیده‌های تقریباً تازه علمی بشمار میرود، که با طب معالجوی رابطه نزدیکی دارد. متأسفانه هنوز دسته‌ی سی از

موثر صورت نمی‌گیر، گروهی از بیماران، برای درمان شان به ممالک خارج میروند، نسخه‌های طولانی دکتوران در عوض شفا بیماران، بر پیکر اقتصادی او نیز صدمه می‌زنند اینها، همه ناشی از عدم موجودیت تعداد کافی دکتوران و رزیده است دسته از دکتوران گاهی در تشخیص اساسی مرض عاجز می‌مانند و ازین رو، به تجویز نسخه‌های میسر داند که چندین قلم‌دوا را در بر گرفته و قیمت آن از پنجم تا هزار و بالاتر می‌رسد شفاخانه‌های اطراف نسبت نداشتن و سایل کافی و دکتوران مجرب، از انجام بعضی تداوی‌های مهم عاجزاند و یک سلسله نواقص دیگر....

وی می‌افزاید:

از همینرو ما، در قدم اولی بلند بردن کیفیت طب و سویه علمی دکتوران را، روی دست گرفته ایم تا تشخیص امراض که اساس تداوی به شمار میرود، به صورت درست صورت بگیرد.

از وزیر صحت میسر سم چگونه و از چه طریق میخواهند تادر بلند بردن سویه علمی دکتوران بپردازند.

وی پس از لحظه‌ی سکوت، چنین میگوید:

در شهر کابل یک تعداد شفاخانه‌های نسبتاً مجهزی وجود دارد.

وزارت صحت در نظر دارد تا این شفاخانه‌ها را، به حیث مراکز تربیتی دکتوران در آورده و طبیبان و رزیده بهر نهایی دکتوران جوان بپردازند.

دکتوران که دوره معینه را، تحت شرایط خاص به این شفاخانه‌ها سپری کنند و به صورت نظری و عملی کار کنند سد تحصیلی تازه‌ی را کمایی خواهند کرد، که تخصص است.

همچنان دکتوران ولایات نیز، طبق پروگرام مدت‌های معینی را، درین شفاخانه‌ها سپری کرده و از مطالعات علمی بهره‌مند می‌شوند. وزیر صحت افزود:

با این عمل ما دکتوران و رزیده‌ی را تربیه خواهیم کرد، تا در تشخیص امراض، تداوی موثر و تأمین صحت، بتوانند مصدر خدمات

مواطنان ما، به اهمیت طب و قایوی پی نبرده اند، از همین رو وزارت صحت در تطبیق پروگرام‌های وقایوی گاهی به مشکلاتی مواجه می‌شود.

وزیر صحت افزود:

پروگرام واکسن بر ضد مرض توپر کلوز، از اقدامات تازه وزارت صحت می‌باشد و در نظر است تا بالای تمام مردم کابل و ولایات، واکسن توپر کلوز تطبیق گردد.

مطابق این پروگرام پیش‌بینی شده که در حدود شصت فیصد

مریضان توپر کلوز، کم می‌گردند. همچنان در ساحه توسعه واکسن امراض چیچک، ملاریا، محر قه، همای لکه دار، دیفتری و غیره نیز پلان‌های مدنظر می‌باشد.

وزیر صحت بعد از مقدمه‌ی بی‌پیرامون دوا، در کشور، قدم اساسی سوم آن وزارت را، اینطور توضیح میدهد:

تصمیم وزارت صحت در مورد کنترل ادویه، به راستی تغییر بقیه در صفحه ۵۷



سرگذشت دردناک

هوتل «نکر یسکو» دیدم در آنجا در میان رنگهای زیبای اتاق نشسته بود و در نور سر خرنک سپیده دم از گذشته های خودش قصه میگفت.

بار دیگر، هنگامی ایزادو را دیدم که روی زینه های خاک آلود استیشن «نیس» انتظار ترینی را میکشید تا به پا ریس برود. پیش از آن سه بار دیگر کوشیدم او را ببینم، ولی وی هر بار تصمیمش را تغییر میداد و من نمیتوانستم

«ایزا دورا» زیبایی افسانه ای داشت و برابر به زیبایی خودش بی پروا ولت طلب بود. ولی این نکته ها مانع تبارز استعداد شگفتی انگیز او در هنر رقص نمیتوانست شد.

«ایزا دورا» رقص یونانی باستان را به تماشاگران بورژوازی اروپا و آمریکا شناساند و او درخواست «گابریل دی انو نر یو» را برای ازدواج رد کرد.

«ایزادورا»: همان کسیست که به «بر ناردشا» گفت: «چون شما بزرگترین دماغ را دارید و من زیبا ترین پیکر را، کودکی که از ما به وجود آید، از هر نظر کامل خواهد بود. بر نارد شا جواب داد:

«ترس من این است که کودک ما زیبایی مرا و دماغ ترا داشته باشد».

«ایزا دورا» با ایسی نیز شا عرپر آوازه روس ازدواج کرد و سر انجام این شاعر جوان را بسوی خود کشی راند.

با خواندن سرگذشت این رقصه آمریکا بی نه تنها بایکی از چهره های تابناک هنری آشنا میشوید، بلکه اثر خوبی را در زمینه «چهره سازی» ادبی خوا هید شناخت. (مترجم)



زوندون

در سایه روشن اتاق خوا هم آواز خد متکالم را شنیدم که گفت:

«یکی از دوستان شما مرده است: در سر کپا همه جا روی پوستر ها نوشته شده «مرگ غم انگیز ایزا دورا دکن».

خد متکار به دنبال این گفته اش پرده اتاق را کشید و نور خیره کننده روز را به اتاق سر ازیر ساخت.

نور برایم آزار دهنده بود همانگونه که خیر مرگ ایزا دورا سر گیجه ام ساخته بود.

جرات نمیکردم تفصیلات مرگ او را در روز نامه ها بخوانم، ولی مطمئن بودم که مرگ او مرگ راحتی، در میان بستر نرم نبوده است درین باره چنان اطمینان داشتم که اگر خد متکارم کلمه

غم انگیز را به کار نمیرد باز هم این نکته را میدانستم. برای اینکه خودش یکبار گفته بود که از مرگ آرام خوشش نمیاید او میخواست که مرگش به نحوی از انحاء بر مردم

بعد، باز هم ایزا دورا را در - صفحه ۱۰

دنياك ((ايزادورا))



ايزادورا

سوی خانه میامد. مردی از مو تر پیاده شد و بعدتر فهمیدیم که برادر «ایزادورا» است او تو چه چندان به مانکرد. تنها گفت:

— باز هم دو تا تازه وارد دیگر بگرد و پیش خواهرم میچرخند نیم ساعت دیگر صبر کردیم و سرانجام موتر دیگری زیر برنده

بقیه در صفحه ۵۸

صفحه ۱۱

نامم برای خدا حافظی آمد بود.

ایزادورا در یک کوبه گرا نبها سفر میکرد، زیرا تکت ترین اورا کس دیگری خریده بود او آنقدر بی پول بود که نمیتوانست به بار بران استیشن انعام لازم را بدهد. بعد فهمیدم که در طول مسافرتش تا پاریس، جز چند تا مالته بی که با خودش داشت، دیگر چیزی نخورده بود.

پس از آن تنها یک نامه ایزادورا دریافت کردم او درین نامه اش من خواسته بود که برای یکی از بزرگترین روز نامه های پاریس مقاله ای درباره او بنویسم، نوشته بود «میدانید که من هنوز هم می توانم بر قصم زیراشما درین آخر

هامرا در استند یو دید هاید و لی بسیاری از مردم درینجا باورند و رند که من رقصیده میتوانم».

از روی این نامه دریافتم که او با چه سقوط مد عشی رو به رو شده است. آنهم از چه او جی.

روز گاری بود که میخواستم رفتار خودم را با «ایزادورا» به صورت عملی غیار کنم. یکروز با چشمهای زیبایش خیره خیره مرا نگرست و گفت:

— شما چقدر مرد عملی هستید. چرا شما اینقدر عملی هستید؟ چرا همه به جز ایزادورا بیچاره آدمهای عملی هستند؟ باهر کسی که رو به رو میشوم، فکر میکند که زندگی تنها همین شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه و جمعه است؟ بعد هم تشییع جنازه فرامیرسد، زندگی برای مردم همین است و بس چرا؟ من هیچ نمیفهمم.

نخستین دیدارم را با «ایزادورا» چون رویای دلپذیری به یاد دارم:

فصل هفتم

عبادی

مشترک بر نقش هم منفی

بالاخره باید کسی هم باشد قاتلش های منفی را بعهده گیرد

...

عبادی: میخوام هنرمند در یک ساحه محدود نماوند



ف. عبادی هنرمند محبوب

معتقدم که هنر سینما روزی در کشور ما رونق خوبی خواهد یافت و آرزوی من اینست که در فیلمها هم بازی کنم.

میگویم: - حتما از فیلمها هم نقشهای منفی را بعهده میگیری...

می خندد پاسخ میدهد: - ممکن است همینطور باشد... میگویم:

از بازیگران نقشهای منفی در فیلمهای هندی چه کسانی را میپسندی.

عبادی بعد از اندک تفکر میگوید: - من اصلا با طرح ریزی سناریوی اکثر فیلمهای هندی موافق نیستم...

در فیلمهای هندی صحنههای زرد و خورده و یا بعضی صحنههای کمیدی و یا رقص عمدا و بدون ارتباط با اصل داستان گنجانیده میشود... نقشهای منفی اکثرا شکل فرعی و تجارتنی دارند... در حالیکه باید اصلا صحنه اضافی در فیلم گنجانیده نشود... از بازیگران نقشهای منفی موافق

های منفی میشوند تصاویر بنمایند که من اصلا آدم خشنی هستم، شاید دلشان بحال فامیل بسوزد که چگونه با آدمی مثل من میسازند اما بر عکس وقتی که پای تمثیل و هنر در میان نیست دو ستارم با علاقمندی فراوان میخوانند من با ایشان با شرم و آنها را بخندانم میتوان گفت که در زندگی غیرهنری خود کمیدین هستم.

می پرسیم: - کمیدین گفتی استاد رفیق صادق بیادم آمد. در مورد او چه عقیده ای داری؟

عبادی به صورت جدی پاسخ میدهد:

- استاد رفیق صادق هنرمند شناخته شده و معروفی است که بخصوص بازی کمیدی او طرفداران بیشتری دارد.

من از رهنماییهای او همیشه بر خوردار بوده و هستم.

می پرسیم: - تا حال در چند نمايشنا مه

حصول گرفته ای عبادی میخندد:

- یکی دو تا نیست که یادآوری کنم به خصوص با اینهمه گرفتاری

توقع داری نقشهایی را که بازی کرده ام می شمردم و بحافظه می سپردم... بهر حال غیر درامها

و داستانهای متعدد رادیو روی ستیج تئاتر هم بازی کرده ام.

بسیار آرزو دارم مثل پرکاری باشم و هنرمند محدود به رادیو نماند،

از همین جهت در فیلم اندرز ما در نقش کوچکی را بازی نمودم.

می پرسیم:

- راجع به فیلم چه نظر داری؟

میگوید:

- من در فیلم اندرز مادر نقش کوچکی داشتم یعنی نقش من آنقدر

عمده نبود که بتوانم در بازه تمثیل خود در فیلم حرفی بزنم. اما من

زمان دچار تحولاتی شده و تغییراتی بخود دیده است این بعلمت آنست که جوامع همیشه در تغییر و تحول است. این مطلب هم ثابت میکند که هنر و بخصوص هنر تمثیل با اجتماع پیوند محکمی دارد.

وقتی که او این حرفها را میزد من متوجه حرکاتش بودم، او آدمیست گلوله باصورت گوشت آلود بروت های ضخیم و موهای خرمائی. خشن به نظر میرسد ولی نهایت صمیمی و ظریف است.

اسم او را بارها شنیده اید منتهی بشکل شکسته آن «ف عبادی» بسیار ممکن است بعد از شنیدن داستان دنباله داری او نفرت تانرا برانگیخته باشد.

نقشهایی که بازی میکند غالبا منفی است. او

نقش آدمهای بد را بازی میکند ولی خودش خوب است او می خندد و

میگوید:

«وقتی که نویسنده برای نگوشت بدیهها و اعمالی نا پسند قهرمان

خلق میکند و توسط او پیام خود را باز میرساند حال باید مثلی باشد

تا با بازی کردن درین نقش آن پر سنآژرا زنده سازد. این بازیگر

هر که باشد مثل سایر ممثلان در زنده ساختن اثر اهمیت دارد.

او می خندد و اضافه میکند:

- شاید کسانی که مرا ندیده اند و صرف آوازم را «التبه آواز خشن

مرا» هنگام تمثیل در یکی از نقش

نمی توانم قبول کنم که هنر بدون ارتباط با جامعه باشد هنری را که ربطی به اجتماع نداشته باشد هنرمندی بوجود می آورد که از اجتماع بریده باشد و جدا زندگی کند و این ناممکن است. زیرا اگر

فرد در اجتماع زیست نکند پس اجتماع چگونه به وجود آمده و اگر هنر که ریشه آن از اجتماع و روابط اجتماعی آبمیکشورد حاصلش برای اجتماع نباشد.

پسوده است. من به اینکه هنر

هنرمند نمی تواند از آدمها جدا باشد. از اجتماع جدا باشد و با

و با روابط اجتماعی تماس نداشته باشد سخت عقیده دارم. اگر دقیق

شده باشید هنر تمثیل در طول





عبادی در حال اجرای نقشی از پشت میکروفون رادیو

هرچه پیش آید خوش آید ...
مهم اینست که از هیچ خورد نی
بدم نمی آید ...
یعنی هر چه دم رویت بود
میخوری .

بلی میخورم ...
خود را در چوکی فرو کرده میگویم
مازه تر ساندی ناجوان ...
هر دو میخندیم و من فکر میکنم
دیگر سوالی باقی نمانده ... آ نگاه
میگویم از خودت حرف بزن از زندگی
فامیلی ، از مصروفیت ها ...
حرفم را « قر مچك » کرده
میگوید :

بقیه در صفحه ۵۵

دسترس کافی ندارم ...
برای اینکه با او شریخی کسره
باشم به هیكل فربه اش د قیق شدم
یکی از همان سوالهای قرار دا دی
مصاحبه هارا مطرح میکنم :

عبادی جان از همی خورد نی
ها چیره خوش داری .
می خندد ... خنده بلند و صدادار
بموض اینکه بسوالم جوابی بد هد
خودش سوال میکند :

چرا اینرا پرسیدی ؟
میگویم :
هرچ همینطور ... مصاحبه
است دیگر و من هم مصاحبه چی ...
باخته پاسخ میدهد :

با هنر آشنائی خوبی بهم رسا نیده
اند و ازین لحاظ قدر هنر مند را
میدانند ... اکثرآبا خوشرو نی از من
استقبال میشود . باز اگر کسی بمن
بخاطر کدام نقش که بازی کرده ام
دشنام هم بد هم من آورده نمی -
شوم زیرا هر قدر آدم قویتر بازی
کند (یعنی نقش منفی را) به همان
اندازه بیشتر تماشاگر یا شنونده
را تحت تأثیر می آورد و احساسات
شان را مشتعل میگرداند .

ف عبادی در چوکی جابجا می -
شود ، من متوجه او هستم ، متوجه
حرکاتش ، متوجه قیافه اش که گاهی
جدی میشود و گاهی لبخندی بر
لبش هویدا میگردد . او میگوید :
- من مخالف تقلید هستم ...
یعنی هر هنر مند باید بسکو شد
شیوه بخصوص داشته باشد اما
ممثل باید بطوری بازی کند که يك
نقش او با نقش او با نقش دیگرش
شباهت نداشته باشد یعنی ممثل
باید کرکتر شخص اثر را تنها رز
بدهد می پرسیم :

به موسیقی علاقه داری ...
- سوال عجیبی میکنید ... آیا
ممکن است کسی به موسیقی علاقه
نداشته باشد ؟ ...
من در مجالسی که با رفقا می -
باشم آواز می خوانم و لی بموسیقی

ترین چهره ها عبا رتند از گی ، آن -
سنگ ، پران و شتر و گن سینها
می پرسم :

چگونه فلمها را می پسندی :
- فلمهایی را که در عین سادگی
و غیر اغراق آمیز بودن جلدی و
پرکشش باشد و تماشاگر نتواند
از پرده سینما چشم باز گیرد .
- آیا می خوا می در دوبله فلم
ها سهم بگیری ؟
اصلا آوازه دوبله کردن فلم از
مدتها ست در همه جا شنیده می
شود ولی نمیدانم کار اساس دوبلاژ
فلمهای خارجی چه وقت شروع
خواهد شد ... من جدا مایلم در
دوبله فلمها از آوازم استفاده کنند .
گر چه میدانم کار مشکلی است و
شاید یکی دو فلم و یا بیشتر را
توانیم درست دوبله کنیم ولی
بشتکار وبعد تجربه ها خواهد
توانست ما را درین امر مو فسق
بگرداند .

نباغلی عبادی نظرت در بسا ره
داستانهای رادیو چیست ... آیا
شما در کارتان موفق هستید ... ؟
- باید بگویم که اگر موفق بودن
را از روی استقبال مردم و تپصره
های شان سنجش کنیم کار ما امید
وار کننده است زیرا داستانهای
رادیو شنونده زیاد دارد اما از نظر
فنی و هنری نوا قص بشمار می در
کارما به ملاحظه میر سد که عوامل
زیادی در آن دخیل است ، از قبیل
کمی وقت برای تمرین درام ها و
داستانهای تر سیدن داستان از
طرف نویسنده بوقت و زمان معین
محدود بودن وقت استدیو برای
ثبت ، عدم آشنائی ممثلان تازه کار
و غیره ، با اینهم استاد صادق و
نباغلی رونق که تازه همکار ی را
بارادیو آغاز کرده اند تلاش فراوانی
برای بهتر شدن تمثیل بخرج می -
دهند .

- از کدام نقش هایت خوش ت
آمده ؟
- از نقش هایی که بازی کرده ام
عمده ترین آن در داستان رابعه .
مهره سفید ، آخرین فریب و لك
تعداد داستانهای نباغلی روستا
باختری است که متاسفانه درین
اواخر بارادیو همکاری ندارند .

- چون همیشه نقش های منفی را
بازی میکنی آیا کسی در برا بر ت
اظهار از چار نمی کند ...
خوشبختانه مردم مادرین سالها



عبادی (استاده) از طرف راست نفر سوم بین گروهی از هنرمندان رادیو

ساره د بښر د ژوند د دوام و سيپله ده

مېر ناسيون يادېدن د تو دو ځي درجي ښکته کولو مساله په انسان کېښي هم د توجه وړ گرځيدلې ده او لکه چه روپل شول له هغه څخه هدف دېدن د تودو ځي د منظم کولو نکو وسايلو څښلول اود نيمه پېښو شې خو اته دانسان بيول دي. د ښکتي ډلې په حيواناتو کېښي د سړو په واسطه کيمياوي بدلونونه څښي پري او په دې ډول دوي کولای شي چه منفي تودوخه ورغمي. د ښکتي ډلې د حيواناتو په خلاف چه د سړو سره د مخامخ کيدو په وخت کېښي يې سلولي فعاليت ډيري لږي اندازي نه رسيدري. په انسان کېښي هرڅومره چه د بهرني محيط د تو دو ځي درجه کمه شي، بدن خپل فعاليت زيات توي او زياته تو دوخه توليدوي.

کله چه انسان د سړو په مقابل کېښي پېښيدري، دده بدن په دوه ډوله له ځان څخه دفاع کوي: «د زياتي تودو ځي توليد» او «تو دو ځي د پير ته ورکولو کولای». تاسې به کله کله دې ته متوجه شوي ياست کله چه هوا سړه وي او تاسې د مجبوريت له مخې د هغې په وړاندې دريدلي ياست، ناڅاپه لې زه درته پيدا شوي اود زياتو سړو له امله غاښه و نه پرېل نښلې.

د دغه رېښ د علت دېدن د عضلاتو انقباض دي چه ميخا نيکي کارسرتنه نه رسوي او په دغه حال کېښي دېدن ټول عري په خاص نظم او چټک به يوه ثانيه کېښي له پټځونه تر لسو څلو پوزي منقبض شوي او په دې ډول خپله انرژي په تودوخه بدلوي ترڅو دېدن د تودو ځي درجه پورته لاړه شي.

هر څومره چه سړي هوا شديت زيات وي، زياتره غړي به د عمل ډگرته راووزي، مگر دا چه د کو م علت به اساس دغه انقباض منځ ته راځي بيل بيلي عقيدې شته. ځيني عقيد د لري چه عضلاتي انقباض و نه د عصبي غوټو تر فرمان لاندې چه په ټول بدن کېښي خپاره دي، سرتو رسيدري او بالعکس ځيني نور په دې عقيد د وي چه دغه عمل د «هيپو تالاموس»

وسيله دا نسان يا حيوان ژوند ي ساتل هغه طريقه ده چه په هغې کېښي موجود نه ژوندی وي اونه مېر، خو په دغسې يو حالت کېښي ژوند په ډير ورو ورو شرايط کېښي په کنگل شوي نسوجو کېښي دوام پيدا کوي. ژوندی موجودات دوه ډوله د سړي هوا په مقابل کېښي عکس العمل نښي: ياد هغې په مقابل کېښي تسليم شوي او د محيط د تو دو ځي تر درجي پوري خپلې د تو دو ځي درجه ټيټوي او يا يې په مقابل کېښي مقاومت کړي او دخپل بدن د تو دو ځي درجه ثابت ساتي. خو څنډي له لومړي ډلې څخه دي او انسان او تي لرونکي حيوانات او الوتونکي په دوهمه ډله کېښي راځي. د دغو دوو ډلو تر منځ داسې حيوانات شته چه د بهرني محيط د سړو په مقابل کې د مقاومت توان نلري او دېدن د تو دو ځي درجه ثابت نشي ساتلای خو تر يسو ي اندازي پوري مقاومت ورسره کولای شي. له دغې جملې څخه د قطبي مېر **چه هيو ناسيون، ورته وايي. په دې** معنی چه د بدن سو نک کمپري اود نيمه پېښو شې په وضع اخته کيږي. په وروستيو کلو کېښي د

وحشي حيوانات د ژمي سخت ساړه زغمي او هيڅکله درېږد سره نه مخامخ کيږي.

په انسان کېښي د سړو سره تطابق ترازمويښي لاندې نيول شوي دي، غره ختونکي او هغه کسان چه قطب ته نژدې ژوند کوي، د دغې ازمويني دپاره ښه مثالونه دي.

نن ورځ د کنگليد لوبه وسيله د انسان د پېښو شې کولو په برخه کېښي زياتي څيړني کيږي. دانسان کنگلول اود هغه ساتل ډېر هانو هيله ده او ډاکتر ۱ نېه دي هڅه کېښي دي چه خپل ناروغان مثلاً هغه څوک چه دونيو په سرطان اخته وي د کنگلولو په وسيله ژوندی وساتي اود هغې ورځې به انتظار کېښي پاتې شي چه دوينو د سرطان ناروغي د پوره تداوي وړ وي او بيا عادي حالت ته دناروغ په راگرځولو سره دهغه ناروغي تر معالجي لاندې ونيسي. بايد وويل شي چه د کنگليدو په

ټول خلک له سړي هوا څخه شکايت کوي، مگر لږ شمير دانسان به ژوند کېښي د هغې په اهميت پوهيدلي دي. ښايي دا خبره د تعجب وړ وگرځي که ووايو چه ژوند پيژندنه د ساړه مړهونه ده، ځکه په همدغه وسيله ده چه کيدای شي حيواني او نباتي انساج ذخيره او ترخپلې لاندې ونيول شي. په ژوند یو وجوداتو کې ساړه په حياتي اعمالو باندې پخ کونکي اغيزه لري اوله همدغه امله ده چه د ژړه په عملياتو کېښي له دغې طريقې څخه کار اخيستل کيږي. په سختو چټکو کېښي دناروغ د سړو لوبه په وسيله ده ته د ژوند پاتې کيدو امکان ورپېښل کيږي ځکه چه په همدغه وسيله، ناروغ تر زياتي مودې پوري خپل حياتي اعمال ساتي اود چټکي نښي ورو ورو له منځه ځي.

دهغو حيواناتو دېدن په سړولو سره چه توده وينه لري، کيدای شي چه دوي د بدن د تو دو ځي درجه د سا تيگراد لسو درجو ته ورسوله شي او په دغسې يو حالت کېښي حيوان د سړي وينې د حيواناتو تر شرايط لاندې راځي او تريوي محدودې مودې پوري بې له دې چه د کوم بهرني محرک احساس وکړي. پوره بيحر کتې په حالت کېښي ژوندی پاتې کيږي او که يې بدن بيرته تود شي، حيوان د پېښو شې له حالت څخه راووزي او خپل عادي ژوند ته بيرته راگرځي بې له دې چه کومه وړه روحي يا جسمي نارامي ورته پېښه شوي وي.



غره ختونکي انسان کېښي د سړو سره در تطابق در ازمويني د سرتو رسولو دپاره مثالونه دي.



داوسنی عصر د جراحي عمليات په انکشاف سره د انسان بدن هغه غړي چه د سرو په مقابل کښي دنه مقاومت له عمله دوج شوی وی بیرته عادی حالت ته راگرځول کېږي .

کاو .

کله چه دلو مړی ځل دپار به یی حیوان سړی هوا ته پریښودل ، مورک به په رپړ دینو پیل کاؤ اودغه رپړد به اوږدیده . مگر خوسا عته وروسته به له رپړد څخه پاتی کیده اوداسی ښکاریده چه بدن یی د پسرني محیط دشرایطو سره مخا ن تطبیق کړیدی . از موینه ښو له چه درپړد به مرحله کښي دتیروئید دهرغیږی اودپښتور گو دپا سنی برخی څخا زیاتید له او بیاکله چه پاتی به ۵۷ مخ گی

ونیوله شی . پرو فیسر (هنرو) ددغی مرحلې دغلت او میکا نیزم د موند لو دپاره یوشمیر سپین مورکان ترازموینی لاندی ونیو . دمورک د پاکلو غلت دا وچه دغه حیوان زیاته پړی نه لری او سر بیرته په دی د انسان بهشان دساره محیط سره د خپل بدن دتودو څی ددرجی دکمولو عادت نه لری . نوموړی دغه ازموینه په یو زیات شمیر مور کانونباندی د څو نسلونو په ترڅ کښي جاری ساره محیط په شرایطوکښي تغذیه کیدل . جوړه کیدل او لنګون به یی

ډول که غشی په چا باندی لکید او هغه یی نه واژه ، دکورار دزهره د اغیزی په وجه به دغه تنفسی عضلات وچیدل په پور تنیو مطالیو ته په پاملرنی سره په دی پوهیدای شو چه ایزدتر کومی اندازی پوری د انسان دپاره گټور دی اود سرو سره په مقابل کښي څومره لویه برخه لری .

دسرو په مقابل کښي دانسان بدن دوه عکس العمل دتودو څی دبدلونو کمول دی . آیا هغه څو که چه تریوی مودی پوری په سرو هوا کښي پاتی کیږي ، رګن یی سپین نه اوږی ؟

درنګ ددغه سپینوالی علت د پوستکی دسطحي رګو نو انقباض دی . پمدی ډول دپوستکی په رګونو کښي چه دبهرنی سړی هوا سره په تماس کښي دی ، دوینو جریان کمیږي اوله دغی لاری څخه لږه تو دوه راوړی . مگر دغه حالت دايمي

نهدی اور گونه ژر خلا سپړی او ر گو نوته دوینو زیاته اندازه رارسپړی چه پو سټکی توده کړی .

که هغه موده چه انسان د سړی هوا په مقابل کښي ولاړ دی ، زیاته وی ، دغه دوه حالتو نه به یو په بل پسې تکرار شی .

هغه وینه چه دپوستکی درګونو د انقباض له امله دمحیطی ونیو له جریان څخه کمیږي ، دبدن ددای خلی غړو په تیره بیا دخیگر خواته څی او په دی ډول دبدن داخلي سو نګ زیاتیږي او زیاته تودوخه تو لیديږي باید وویل شی چه د سړی هوا سره دمبارزی دپاره دغه دوه عوا مل کافی نه دی اویوبل عامل هم اړیکی ورسره لری چه هغه ته دمحیط سره تطابق یا عادت کول ویل کیږي .

تاسی به اړه مړودی ټکی ته متوجه شوی یاست چه والگی نیو لدر می په شروع یادمنی په پای کښي زیات وی ځکه چه بدن دسرو سره عادت نه وی نیولی اود هغو دشرایطو سره یی جوړه نه وی کړی . مگر له یو ی مودی وروسته یعنی دژمی په اولو وختو کښي سره ددی چه هوا سړه ده ، انسان لږ ورڅخه رنځ اخلی ځکه چه بدن دهغی له شرایطوسره تطابق کوی .

دایوه نه پیژندله شوی مرحله ده چه باید ترزیاتنی څیږی لاندی

په فرمان چه ترما غزه لاندی پړد دی ، سرته رسپړی . په هر حال هغه تودو څه چه په دغه وسیله پیدا کیږي دتو دوخی سنجوونکی آلی په وسیله یاد مصرف شوی اکسیجنر داندازی په پاکلو سره اندازه کیدای شی . دوهمه طریقه ډیره ساده ده ځکه چه هرلیتر اکسیجن ۴۷ کالوری تودو څه تولیدوی او که د اکسیجن اندازه دتنفس ما سک په وسیله ونیو له شی ، دتودو څی میزان به لا سرته راشی نوځکه درپړد په وسیله بدن زیاته تودوخه تولیدوی اود خپلی تودو څی درجه ثابته ساتی . درپړد اغیزه له دی ځایه پوهیدای شی چه پوهانو د (کووار) په وسیله په شپي کښي رپړدله منځه یوړل او په هغه حالت کښي حیوان ونشو کولای د خپل بدن دتو دو څی درجه چه د سائنټیگراد شلو در جوته رسیدلی وه ، خپلی معمولی اندازی یعنی ۳۷ درجی ته ورسوی .

«کورار» یوه سمی ماده ده چه د عضلاتو دوجیدو سبب کیږي اودن ورځ دجراحی عملیاتو دپاره په بیپوشه کولو کښي استعمالیږي سورو ستانو دغه ماده دخیلو نیزو او غشو په څو کولو باندی موثر او په جګړه کښي یی استعمالول او په دی



په زړه هوا کښي د انسان مقاومت په سرو او بو کښي دپاتی کید و په نسبت ډیر ځله زیادت دی .

نجوم و احکام نجوم

دانشی آمیخته به خرافات

ولی لازمه فهم ادبیات

سخنی چند در باره تقویم و تاریخ

تمام سالهایی که بر عدد چهار قابل قسمت است، سال کبیسه محسوب میشود اما در تقویم گریگوری سالهایی که دارای دو صفر در سمت راست خود می باشند و اعداد بعد از صفر بر چهار قابل قسمت نیست کبیسه نمیشود مثلاً سال ۱۷۰۰، ۱۸۰۰ و سال ۱۹۰۰ کبیسه نمیشود اما سال ۱۶۰۰ و سال ۲۰۰۰ کبیسه است.

اگر چه با این ترتیب در هر چهار صد سال سه روز از سالهای کبیسه کم شد و لی باز هم با این ترتیب یک اختلاف ۳۴ ثانیه ای در هر سال باقی میماند اما چون این اختلاف جزئی است و در مدت ۳۶۰۰ سال یک شبانه روز اختلاف پیدا میشود، چندان به آن اهمیت قائل نمیتوان شد، بهر حال فعلاً همین سال گریگوری در بین مسیحیان معمول است.

تقویم انقلاب فرانسه:

بعد از آنکه در انقلاب کبیر فرانسه، او زان و مقیاسهای قدیم لغو شد و سیستم متریک روی کار آمد یک تقویم جدید هم به تصویب کنوانسیون رسید که بموجب آن هفته به دهه تبدیل شده بود یعنی بجای هفته ای هفت روز، دهه ای که ده روز بود معمول گردید، ضمناً سال به ۱۲ ماه هرماه به ۳۰ روز تقسیم شد و پنج یا شش روز بقیه سال را بنام روزهای تکمیلی برای جشنها اختصاص دادند سال این تقویم از ۲۲ نوامبر ۱۷۹۲ شروع شد و ابتدای سال فصل خزان بود. ماههای این تقویم از این قرار بود: ماههای پاییزی: ماه رنگورچیدن ماه ابرها، ماه بر فریزه ها، ماههای زمستانی: ماه بر فها، ماه با رانها، ماه بادها، ماههای بهار: ماه جوانه زدن، ماه گلها، ماه سبزه زارها، ماههای تابستانی: ماه درو، ماه گرمی، ماه میوه ها.

شمسی نجومی را ۳۶۵٫۲۴۲۲ روز میدانستند، بنا بر این سال ژولین ۰۰۷۸ روز طولانی تر از سال حقیقی بود و همین تفاوت جزئی که در هر سال یازده دقیقه و چند ثانیه میشد اگر چه در ابتدا جلب توجه نمیکرد ولی بعداً حساب کردند که در هر ۱۳۰ سال یک شبانه روز میشود و در ۱۸۰۰ سال به چهار ده روز میرسد مثلاً اگر ابتدای جنوری امسال یازده جلدی باشد در ۱۸۰۰ سال بعد ابتدای جنوری ۲۵ جلدی خواهد بود.

سال گریگوری:

برای اینکه نقص سال ژولین برطرف شود، در سال ۱۵۸۲ پاپ گریگور ۱۳ عده ای از منجمان را دعوت کرد و با مشورت آنان اصلاحاتی در تقویم ژولین وارد آورد. اصلاحات او از اینقرار بود:

۱- چون تا زمان پاپ مذکور یازده روز بین سال حقیقی شمسی و سال ژولین تفاوت پیدا شده بود امر کرد که روز ۴ اکتوبر سال ۱۵۸۲ را روز ۱۵ اکتوبر حساب کنند، این فتوای پاپ اعتراضاتی را بوجود آورد ولی دستور پاپ اجرا شد.

۲- برای اینکه در آینده چنین تفاوتی پیدا نشود، پاپ امر کرد در هر چهار صد سال سه سال را کبیسه نکنند، یعنی در تقویم ژولین

مطابق اپریل، ایار مطابق می، حزیران مطابق جون، تموز مطابق جولای، آب مطابق اگست و ایلول مطابق سپتمبر (این ماهها اکنون هم در بعضی ممالک و از آنجمله بر خسی ممالک عربی که مسیحیان در آن زندگی میکنند معمول است).

ژول سزار قیصر روم در قرن اول قبل از میلاد، اصلاحی درین تقویم بعمل آورد بدین معنی که از هر چهار سال سه سال را ۳۶۵ روزه و سال چهارم را ۳۶۶ روزه قرار داد و یکروز کبیسه را بر ماه شباط (فبروری) که ۲۸ روزه بود افزود تا ۲۹ روزه شد و نام این تقویم را ژولین نهاد. در تقویم ژولین هر سال که بر عدد ۴ قابل قسمت بود سال کبیسه محسوب میشد.

مسیحیان تا مدتیهای مدیدی تقویم و تاریخ خاصی نداشتند و همان تقویم ژولین را بکار میبردند تا اینکه راهبی بنام دینس خرد، تاریخی از مبدأ میلاد حضرت عیسی (ع) وضع کرد و روز میلاد را ۲۵ کانون اول (دسمبر) سال ۷۵۳ از تاریخ بنای

شهر روم تعیین کرد و سال ژولین را با میلاد تطبیق نمود و نام آنرا سال ژولین میلادی نهاد. سال ژولین که اساس سال میلادی بود، مبنایش بر طول سال شمسی اصطلاحی بود یعنی تصور میکردند که سال شمسی ۳۶۵ روز و شش ساعت است در حالی که ستاره شناسان سال

تقویم مسیحی:

تقویم مسیحی بر مبنای سال شمسی است و ماههای آن عبارتست از:

ژانوری	۳۱ روز
فبروری	۲۸ یا ۲۹ روز
مارچ	۳۱ روز
اپریل	۳۰ روز
می	۳۱ روز
جون	۳۰ روز
جولای	۳۱ روز
اگست	۳۱ روز
سپتمبر	۳۰ روز
اکتوبر	۳۱ روز
نومبر	۳۰ روز
دسمبر	۳۱ روز

(آنچه در فوق آمده است اسامی ماهها به انگلیسی است و لی سایر ملل مسیحی هر کدام بزبان خود نامی به این ماهها داده اند مثلاً فرانسویها میگویند: ژانویه، فوریه، مارس، آوریل، مه، ژوین، ژوئیه، اوت، سپتامبر، اکتبر، نوامبر و دسامبر).

سال ژولین:

رو میان قدیم سالهای داشتند که مبدأ آن از تاریخ بنای شهر روم حساب میشد و ماههای آن از این قرار بود: تشرین اول مطابق اکتوبر، تشرین دوم مطابق نوامبر، کانون اول مطابق دسمبر، کانون دوم مطابق جنوری، شباط مطابق فبروری، آذر مطابق مارچ، نisan

اما این تقویم ر سال ۱۸۰۴ توسط
نابلیون لغو شد.

تقدیم دائمی

در حدود چهل سال قبل، عده ای
از منجمان اروپا با در نظر گرفتن
این مطلب که ماههای عیسوی از ۲۸
روز تا ۳۱ روز تغییر میکنند و این
وضع موازنه بودجه فامیلی را در
هر ماه بهم میزنند.

بفکر ساختن یک تقویم دائمی
افتادند و پیشنهادهایی به
مؤسسات علمی جهان فرستادند.
در میان این پیشنهادها، پیشنهاد
دا نشمندی بنام دکتر بلو خمان
آلمانی از همه جالب تر بود او
میگفت: یک تقویم دائمی باید دارای
شرایط ذیل باشد:

۱- سالهای معمولی شامل
۳۶۵ روز باشد که عبارت خواهد
بود از ۵۲ هفته و ۵ روز با اسم
هفته با اضافه یک روز بدون داشتن
اسم هفته که بین جون و جولای
اضافه میشود.

۲- روزهای کبیسه در تمام
سالهای کبیسه دار به آخر سال
اضافه شود بدون داشتن اسم
هفته.

۳- هر ماه در تمام سالها یک
روز معین از هفته بیفتد.

۴- اولین ماه هر فصل (جنوری،
اپریل، جولای و اکتوبر) ۳۱ روزه
و ماههای دیگر ۳۰ روزه باشند
این پیشنهاد مورد تأیید و تردید

منجمان دیگر واقع شد و یک
دانشمند سوئسی آنرا بدینگونه
تکمیل کرد روز کبیسه در هر چهار
سال بجای اینکه در آخر سال بیفتد
در بین جون و جولای اضافه شود

و آن روز به بازیهای المپیک اختصاص
داده شود بدون اینکه روز مذکور را
از جمله ایام هفته بشمارند و چون
هر سال ۵۲ هفته و هر فصل ۱۳

هفته میشود و بنا بر این سال ۳۶۴
روز بیشتر نیست روز دیگری که
۳۶۵ روز را در سالهای بدون کبیسه
تکمیل میکند در آخر هر سال واقع

فرهنگ اصطلاحات نجومی

آدینه:

جمعه، روز آخر هفته، روز میان پنجشنبه و شنبه حکیم سنائی
گوید:

آذار:

ماه اول بهار از ماههای سر یانی معروف به رومی، مطابق بهمارچ.
تا صبر خسرو گوید:

آنی که پدید آمد در باغ شریعت از عدل تو آذار و از احسان تو
نیسان.

حکیم سنائی گوید:

ای درت ز بی در گان چون شاخ در آذر

وی دلت ز بخشیدن چون باغ در آذار.

آذر:

نام دزدی ماه نهم از سال شمسی (قوس)

مسعود سعد گوید:

ای ماه ر سید ماه آذر

بر خیز و بده می چو آذر

مختاری غزنوی گوید:

گر نیست آب نقشی پذیرند • پس چرا هر بامداد نقش کند یاد آذرش
آذر:

نام یکی از جشنهای آریا یا ن قبل از اسلام که روز آن مطابق به ۹
قوس بوده است و آنرا آذر خوش و آذر گان و آذر روز نیز میگفتند.
مسعود سعد سلمان گوید:

ای خرد مند سرو تا بان ماه

روز آذر می چو آذر خواه.

آذر مه:

ماه نهم سال شمسی. آذر قسی گوید:

دست آذر مه از کمان هوا

تیر ها زد چو ناک دلدوز.

آراد:

روز ۲۵ هر ماه شمسی که آنرا «ارد» نیز میگویند، در کتب احکام و
اختیارات نجوم نو بریدن و نروپو شیدن درین روز را خوب و مبارک
گفته اند.

آریستارک شامسی:

ستاره شناس یونانی در قرن سوم قبل از میلاد که اولین کسی بود که
بحرکت انتقالی و حرکت و وضع زمین پی برد.

آز فنداک:

قوس قزح، رنگین کمان. و آنرا آذر فنداک و آفنداک نیز نوشته اند:

آستر نو میا:

از ریشه «آستران» یونانی بمعنی ستاره و «نومس» یونانی بمعنی
قانون، علم هیات، شناختن مواضع و حرکات سیارات و کواکبت.
(استرو تومی).

آسترو تید ها:

سیارات کوچک که در بین مدار مریخ و مشتری گردش میکنند و
تا کنون بیشتر از دو هزار عدد از آنها کشف شده است. باقیدارد

سال احساس نمیشود.

این تقویم که به تقویم دانسی
دکتور بلو خمان یا تقویم طرح

سوئسی شهرت یافت با اینکه
هوا دار بسیار پیدا کرد و لی هرگز

عملی نشد. هنوز هم معمولی طرفدار
دارد و طرفداران آن میخواهند

تقویم خود را از سالی که ابتدای
جنوری آن یکشنبه باشد آغاز

کنند مثلاً سال ۱۹۷۸ زیرا آغاز
سال تقویم جهانی در این روز مطابق

تقویم گرگوری میشود و تا آخر
فبروری با آن تقویم هم آهنگی دارد

اما بعد از ۲۸ فبروری تنها تقویم
دائمی خود را مورد اعتبار قرار

میدهند که در آن ماه فبروری ۳۰
روز خواهد بود.

تقویم شمسی عادی:

تقویم شمسی عادی بر مبنای

حرکت شمس در منطقه البروج یا
عبارت صحیح تر حرکت زمین بدور

آفتاب است. دوازده برج که در
شماره ۴۰ مجله به تفصیل در باره

آنها بحث شد مدت هر کدام آنها در
تقویم سابق باین ترتیب بود که

حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله
را هر کدام ۳۱ روز جزا را ۳۲ روز

میزان و عقرب و دلو و حوت را
هر کدام ۳۰ روز و قوس و جدی را

هر کدام ۲۹ روز میگردفتند و کبیسه
را در سالهای کبیسه بر جلدی و

گاهی بر قوس می افزودند، اما در
سالهای اخیر طبق یک قرار داد علمی

منجمان بمنظور آسان شدن حسابها
جزا را ۳۱ روز و قوس جدی ۳۰ روز

میگیرند و حوت را در سالهای بدون
کبیسه ۲۹ روز و در سالهای کبیسه

۳۰ روزه محسوب میکنند. یعنی
شش ماه اول سی و یک روزه، و

شش ماه دوم در صورتیکه کبیسه
باشد سی روزه و گرنه پنج ماه

آن سی روزه و یک ماه آخر ۲۹ روزه
است.

تقویمی که فعلاً در کشور ما رایج
است همین نوع اخیر می باشد.

لطفاً بقیه این بحث را در شماره
آینده بخوانید.

شود و آن روز بدون نام به بر رسی
از کارهای سال گذشته و پی ریزی
کارهای سال آینده اختصاص داده
شود بدین ترتیب اول هر فصل
در یکروز معین از هفته می افتد و
دیگر احتیاجی به تجدید تقویم در هر



کاتیا پسکا لووایرنده جا یز ه گلاب طلا در مهر گان فلم جهانی وا رنا صحنه ای از فلم «پایان یک سرود» از : ر - ی

قصه سینمای بلغاریا

یک ربع قرن تلاش پیگرو پیوسته بخاطر احیای هنر ملی

تر بردند و در این راه فدا کاری های فراموش ناشدنی کردند . از آنجا نیکه دولت با سینما و فیلم سازان همکاری نداشت گندوف و رفقاییش خود دست بکار شدند و با پول نا چیز شخصی کار ر فلمبر داری را ادامه دادند و سیلی عقیده داشت که نباید در راهی که آغاز کرده ایم توقف کنیم توقف برای ما در حکم مرگ است . آنها با فروختن اثاثیه منزل ، موبل و کتابها و حتی زیورات همسر شان کوره فیلمسازی را تا پایان سال های دشوار جنگ بین المللی دوم شعله ور نگهداشتند .

اما این هنر در بلغاریا ر یا تو لد دیگری داشت . تو لد دوم داشت .

در سپتامبر ۱۹۴۴ چنانچه در آغاز این مقال گفتیم دیبا چه سینما از نو نوشته شد .

دولت جدید پروژه های بزرگی در ساحه هنر و فرهنگ پایایی استواری اقتصاد روی دست گرفت موسسات عظیم بتدریج تا سیسی گردید و شروع به احیای رشته های مختلف هنری نمود .

سینمای بلغاریا پیشتر به آثاری توجه نمود که مربوط به قهرمانی های مردم آن سر زمین و همچنین سهم گرفتن عمومی در تهداب گذاری جمهوری نوین بود . (عناوینی چون پائین آمدن پارتیزان ها از کوه ، استقبال دروارسا اشتراک توده در نبرد قهرمانیها ی کارگران در صنعت ساختمانهای جمهوری جوان» در آثار سینمای آروز

«بلغا ریائی مرد ظریفیست» میشد آنرا یک اثر کمیک گفت و در سینما تیاتر (مدرن) که بمنظور خاصس نمایش فیلم در (۱۹۰۸) در صوفیه اعمار شده بود روی پرده آمد .

(واسیلی گندوف) مرد پیشاهنگ و مشعلدار سینمای بلغاریا در این فیلم نقش قهرمان را ایفا میکردو هم او به عنوان کار گر دان فیلم شهرت دارد . تبصره های مطبوعات در آن روز ها هیجان انگیز بود .

اگر امروز تگاهی به ارشیف روز نامه ها بیاندازیم و این تبصره ها را مورد ارزیابی قرار بدهیم بوضاحت مشاهده میکنیم ، منتقدین آن وقت آینده درخشانی برای هنر هفتم در این کشور پیشبینی کرده اند . نخستین انفجار خمپاره ها در قاره اروپا شنیده شد و ابر های سیاه جنگ فضا را تیره و تار ساخت .

بودجه کشور به یکبارگی در خدمت تسلیحات در آمد و سینما در آن سالها بر خلاف پیشبینی مطبوعات از نظر افتاد .

اما (واسیلی گندوف) و یارانانش از با نیفتادند و بحران آنها را قویتر و مصمم تر گردانید . آنها هنر هفتم را باز هم چند گامی جلو

آخرین شبهای سده نوزدهم سپیده دم هنر پرده ، در افق هنر های نمایشی طلوع کرد و بزودی گروه نلمبرداران بلغا ریا تشکیل شد و آنها مردم را باین معجزه قرن آشنا ساختند .

نخستین تماشا خانه ها میان خیمه ها و در کافه های نیمه تاریک گشایش یافت و از همان آغاز سینما ، بعنوان یک هنر همگانی و مردم پسند در بین جمعیت راه خود را باز کرد .

در (۱۹۰۳) و لادیمیر هتکوف اولین بلغاریائی بود که دروازه های ستدیوی خود را گشود و حتی محصولات هنری او در همان سال به چند کشور خارجی از جمله همسایگان صادر شد و به نمایش در آمد بعد تر توجه فیلمسازان به ساختن فیلمهای مستند اخباری جلب شد ، جنگ به عنوان داغ ترین سوژه روز سبب گردید تا در بلغاریا فیلمهای بسیاری راجع به نبرد بالقان ساخته شود و مردم هر عفته از وضع جبهه آگاه شوند .

در زمستان (۱۹۱۵) نخستین فلم هنری بلغاریا تهیه گردید . نام فیلم چنین بود :

کشور کوچک اما زیبای بلغاریا که در چهار راه بالقان موقعیت دارد سینمای درخشان و پرشکوهی را در سالهای اخیر به جهانیا ن نمایش داده است .

هنر شکوهمند و مشعشعی که امروزه در همه فستیوال ها و سیمینار های هنر پرده ، منتقدان در باره آن به گفتگو می نشینند و نام فلم سازان این کشور به کثرت و به احترام در همه جا یاد می شود .

در سپتامبر ۱۹۴۴ یکجا پسا آزادی بلغاریا از چنگال فاشیزم دیبا چه هنر هفتم در این کشور نوشته شد .

و از آن روز به بعد تاکنون در یک ربع قرن ، تلاش عظیمی به همکاری دولت و هنر مندان صورت گرفت تا سینما در بلغاریا نقشش ایجاد گرانه خود را در نو سازی کشور ایفا کند و به عنوان هنر اصیل ملی سازنده و مردمی خود را در همه جا بگشاید .

هشتاد سال پیش همینکه در کافه گرانده در پاریس تجربه برا دران لویز، وولد هنر نوینی را بشارت داد در بلغاریا نیز در



صحنه ای از فیلم «شاخ بز»

سینمای بلغاریا آغاز شد (گرفته) کاتیا هنوز هنرآموز هنرهای نمایشی بود که نخستین نقش را در سینما به او سپردند نخستین گروه فیلمهای که کاتیا در آنها روی پرده ظاهر شد و تأثیری خوبی بر تماشاگران داشت عبارت از کمان رستم، ساتیریک، و کژدم بود.

اما فیلم (پایان یک سرود) که از روی حکایت (نیکلای هیتف) شده است، او را بعنوان یک نقش آفرین توانا در سینمای بلغاریا تثبیت کرد.

کارگردان بزرگ بلغاریا (میتودی اندونوف) که در زمان تحصیل سمت استادی کاتیا را داشت او را برای بازی در فیلم بزرگ (شاخ بز) دعوت کرد کاتیا در این فیلم که بعد ها جایزه بزرگ فستیوال کانرا کمایی کرد نقش استثنایی ماریا را که شش قرن پیش میزیست خیلی عالی بازی کرد، و مخصوصاً از لحاظ حرکات و نرزش در اجرای نقش خود توانم با بیرون دادن تمام حالات روحی کرکتری که باید در پرده زنده میشد مهارت های شگرفی نشان داد تسیر ماه سال گذشته در مهرگان فلم بین المللی وارنا کاتیا پسکا لوا به خاطر اجرای نقش (گریسینتا) در فلم ایوان کو ندریف جایزه خاص (کلاب طلا) را کمایی کرد. کارگردان این فیلم نیکلای کورا بوف نام دارد. کاتیا پسکا لو و همچنین در فلم های (او دیسه سفید و کاسیا پی بزرگ) شهرت زیاد بدست آورد، او در عین حال یکی از بهترین هنر پیشگان تیاتر شمرده میشود.

(پایان)

صفحه ۱۹

شب بازی، هزار و سیصد فلم کوتاه، مستند و اخباری و علمی تهیه کرده است.

در سالهای اخیر در پهلوی ساختن فلمهای مستقل، بلغاریایی ها پروژه فلمهای مشترک را نیز وسیعاً گسترش و انکشاف داده اند. سال گذشته فلمهای مشترک با آمریکا، ایتالیا، اتریش و آلمان غرب در دست تهیه بود.

همچنین قسمت اعظم فیلمهای مشترک مسفلم (اتحاد شوروی) و دیفا فلم (آلمان دیمو کراتیک) ساخته میشود.

فیلمهای بلغاریائی در سالهای اخیر در فستیوال های جهانی فیلم موقعیت های زیادی بدست آورده است. اولین فلم بلغاریایی که در خارج کشور معروف شد در سال ۱۹۵۲ بود فیلم (اعلام خطر) از



(شاخ بز) در کان هر کدام عالیترین جوایز را در فستیوال های بین المللی بالا ربودند تازه ترین فیلم بلغاریائی بنام (آخرین کلمه) چهارماه پیش در مهرگان بین المللی فلم وارنا جایزه بزرگ گرفت.

مقاله این هفته را که اختصاص به سینمای بلغاریا دارد با معرفی یکی از بهترین هنرپیشگان سینمای آن کشور پایان میدهیم.

آشنایی با کاتیا پسکا لو وا :

کاتیا پاسکالووا از آوان طفولیت آرزوی هنرپیشگی را بدلی میپوررانیید. در ۱۹۶۲ او در امتحان ورودی آکادمی دراماتیک صوفیه اشتراك کرد.

هیأت داوران همه اظهار عقیده کردند که این دختر هجده ساله زیبا دارای استعداد غنی نقش آفرینی میباشد.

خیالی زیاد بچشم میخورد. سینمایه عنوان هنری متحد کننده و سازمان دهنده مورد توجه عمیق دولت قرار میگیرد.

سینما در این کشور در عین حال تاریخ میسازد...

تاریخی با زبان نور و سایه، گام بگام انکشاف یک مملکت نوحاشته. اولین گروه دانش آموزان سینما بسوی وارسا، پراگ ماسکولیشن گراد برای تحصیل و کار عملی اعزام میشوند. و در سالهای که آنها مصروف آموختن هستند دولت برای شان استدیو ها، لابراتوارها و تمام ابزار آلات کار را آماده میکند.

وقتی شاگردان دیر وز بعنوان متخصصین و کادر فنی به کشور خود بر میگرددند سه استدیوی عظیم برایشان آماده است.

استدیوی فیلمهای کارتونی و داستانی استدیوی فیلمهای مستند و اخباری استدیوی فیلمهای تربیوی و علمی در سال (۱۹۵۰) اولین محصول سینمایی بعد از جنگ روی پرده می آید این فیلم عقاب نام دارد. در سالهای اول استدیوی مرکزی سینمای صوفیه سال یک فلم هنری تولید میکرد که در پانزده سال اول جمعا ۲۲ فیلم ساخته شد اما در دهه دوم و از جمله در سال گذشته این استدیو هر سال ۲۲ فلم داستانی و هنری یکصد حقیقت یک سال کار فعالی بر ابراست با کار پانزده ساله گذشته.

در ربع قرن یعنی در بیست و

پنج سال گذشته بلغاریا یکصد و شصت فیلم داستانی و هنری یکصد و چهل چهار کار توئی و خیمه گرفت بعد از این تاریخ موفقیت جهانی



صحنه ای از فلم «هشتمین»

روزنه‌ای بسوی تار یکپا

یاد داشت از: لیلا - تنظیم از: دیدبان

میشود و مردی باتواضع و خشوع میگوید:

- بفرمائید!

وارد حویلی بزرگ و مستطیل شکل خانه جواد میشوم که سبزه خوشترنگی چون مخمل فرشی روی آن گسترده و گلپای رنگ برنگی با قر تیب خاص آن را زینت داده است. نور ملایمی از پشت پنجره ها بحویلی تابیده است و سایه روشن زیبایی رسم کرده است. هنوز بیش از چند قدم در حویلی برنداشته ام که یکی از درهای ساختمان باز میشود و جواد باعجله از آن بیرون می آید. خنده در صورتش می شکفت و با صدای بلند میگوید:

- وقتی صدای زنگ را شنیدم گفتم حتما شما باید باشید.

آنوقت باعجله خودش را بمن میرساند و میگوید:

- سلام! ترسیدم دعوت مرا نادیده بگیرید و نیائید! بابی تفاوتی میگویم: - می بینید که آمدم.

خنده بی میکند:

- بلی، واز این جهت خیلی خوشحالم.

بعد بازویم را میگیرد و بطرف ساختمان راهنمایی ام میکند.

رفتی وارد سالون میشوم، مدعوین ز مزه ای می کنند و محسن خان خودش را بمن میرساند و گله آمیز میگوید:

- دیر آمدی لیلا! دیر...

میگویم:

- میدانم، اما چاره چیست، تا آدم تا کسی بیاید و خودش را بجایی برساند، مسلما دیر میشود. محسن خان در حالیکه مرا بطرف وسط سالون میکشد، با نا باوری می پرسد:

- تو با تا کسی آمدی؟

- بلی، با تا کسی.

ناگهان محسن خان که صورتش سرخ شده است و سرشار و سر حال بقیه در صفحه ۵۹

می ایستد. من یکساعت دیرتر از ساعتی که جواد دعوت کرده است بخانه او میرسم. یکساعت وقت زیادی است اما من، عمدا چنین کرده ام، خواسته ام دیرتر بیایم و دیگران را درانتظار بگذارم. کسانی را که میدانم کی هستند و چه نوع انسانهایی اند. تا کسی غرغر ملایمی میکند و من نوتی را که به راننده داده ام، بقیه اش را نمی گیرم و زنگ خانه جواد را بصدا درمی آورم. مثل اینکه یکنفر پشت درحویلی در انتظار آمدن من است. هنوز طنین صدای زنگ در گوشم است که در بزرگ حویلی باز

برمیدزم و بطرف در میروم، میروم که در دعوت جواد، این نا انسانی که زندگیم را به تباهی وید زامی کشانده است شرکت کنم.

از غروب آفتاب مدتی گذشته است و تاریکی شهر را در آغوش کشیده است. تا کسی با سرعت معمولی از خیابانهای پر جمعیت می گذراند و وارد سرك های خلوت شهر میشود، یکباره جنب و جوش و حرکت جای خود را به سکوت و آرامش میدهد. درست ساعت هشت و سی دقیقه بعد از ظهر است که تا کسی جلو خانه جواد

چند دقیقه بی از ساعتی که دعوت شده ام گذشته است و من هنوز جلو آینه ایستاده ام و خودم را اولباسی را که پوشیده ام از نظر میگردانم. بنظرم نمی آید که خودم و یا لباسم عیبی داشته باشد. تنها چیزیکه هست، آرایش من است، آرایش بسیار ساده و تا حدی که زیبایی طبیعی ام را تحت تاثیر قرار ندهد و از من چیزی دیگری نسازد.

یکبار سیما وارد اطاق میشود و می پرسد:

- لیلا!

همانطور که جلو آینه ایستاده ام می پرسم:

- چه میگوئی؟

- چیزی نی. فقط... فقط

بالبخند بطرفش بر میگردم!

- فقط چی؟ حرف بزنی سیما!

سیما سرش را پائین می اندازد و بریده بریده میگوید:

- میخواهم پرسیم: شب چه ساعتی بر میگردی؟

شب؟!

بعد یادم میاید که من دو سه بار سیما را تنها گذاشته ام و رفته ام.

آنوقت میگویم:

- سعی میکنم شب زود بر گردم. اگر من نباشم عمه که هست.

با زمزمه میگوید:

- عمه... اما دلم میخواهد تو همیشه در خانه باشی.

تلاش میکنم ناراحتی خودم را با خنده بی ببوشانم، آهسته میگویم:

من هم دلم میخواهد، اما گاهی میشود که ناچار میشوم از خانه بیرون بروم فهمیدی!

سیما سرش را پائین می اندازد و میگوید:

فهمیدم.

- آفرین دختر خوب.

سیما دیگر حرفی نمیزند و وقتی میخواهد از اتاق بیرون برود، عمه وارد میشود و بابی تفاوتی میگوید:

- اگر رفتنی هستی عجله کن!

جوابش را نمیدهم و دستکولم را

خوانندگان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

لیلا عزیز!

وقتی آخرین یاد داشت های ترا در مجله ژوندون خواندم واقعا متاثر شدم. برای اینکه تو آن در شفاخانه بسر میبری و درد بزرگ روحی و جسمی ترا آزار میدهد. ولی فرا موش نکن که غم و رنج چیزی نیست که درین دنیای بزرگ کسی از گزند آن مصئون مانده باشد. چرا که هر کس دردی دارد و آنرا به اندازه توان و قدرتش متحمل میشود. حالا میدانم که این بد بختی آنقدر ترا بیچاره ساخته است که از شدت آن بیمار شده ای و مریضی سل ترا در بستر انداخته است.

لیلا خوب و عزیز!

من داستان غم انگیز زندگی ترا از همان نخستین روز ها بیکه در مجله ژوندون بجا پر سیده، تعقیب کرده ام. بدون تعارف با ید بگویم که تو بی گناه هستی، چرا که تو فریب آدمهای را خوردی که ظاهرا به رخشان نقاب انسا نیست کشیده بودند ولی در حقیقت گرگ های دهنشلی بودند که ترا به این روز انداختند. این بی انصاف ها نمی دانستند که فقط برای يك لحظه هوس زندگی انسانی را تباه می کنند.

همین دو سه سطر کو تا هی که برای تو نوشتم یقین داشته باش که همه اش از صفای نیت است. تکرار میکنم که تو بی گناه هستی و در میانه مجر مین واقعی کسان دیگر هستند.

سعی کن خود ترا قانع بسازی تا ازین عذاب روحی هر چه زود تر رهایی حاصل کنی و ازین مرض که دامنگیر تو شده با صحت شفاخانه را ترک بگویی و زندگی نوینی را دوباره آغاز کنی. تو هنوز خیلی جوان هستی و آینده تو روشن است اگر بتوانی ازین حالت نجات یا بی حتما زندگی بر روی تو لبخند خواهد زد.

محمد کبیر شرر



و حال فریده انوری

او میگوید:

● اگر شعر فقط نجوای شاعر با هم‌نسل خودش باشد پس شاهنامه فردوسی شعر نیست

● شعر خوانی که بتواند شنونده‌اش را جذب کند و به هیجان آورد؛ یک

هنرمند است و این درست کاریست که یک بازیگر تیاتر می‌کند.

او معتقد است که د کلمه تا حدودی به هنرهای دراماتیک نزدیک است



فریده میگوید: د کلمه تا حدودی به هنر دراماتیک نزدیک است.

لبخند شادمانه بی روی لبهایش می‌نشیند و با صمیمیت می‌گوید:
- فکر میکردم اینجا نیست، خیلی پریشان شدم.

می‌خندم و می‌پرسم:
- مثلاً خیلی دوستش دارید؟
گرم و با حرارت پاسخ میدهد:

- بیش از تصورم می‌خواهمش، او در همه لحظه‌های دردناک و حزین انگیز زندگی‌م برایم شادی میدهد. وقتی غصه‌ی روی دلم جوانه می‌زند، بسوی اومی آیم، او را می‌جویم و آیه‌های محبت او را می‌خوانم چون او ترجیح بند زندگی من است. ترجیح بندی که هر قدر تکرارش میکنم، خسته‌ام نمی‌سازد.

فریده خاموش میشود و من در آن لحظه سکوت، به سیمای اومی نگرم که محتوایشان فرزند خود است و به سوی مسیح می‌بینم که شادمانه و بی‌خیال می‌خزد، و آنگاه با خود می‌گویم لایبی که چنین مادی برای بجهش می‌خواند چه در شورانگیز است و خیال‌پرور... فصل گفتگو آغاز میشود، پرسش از شعر از دیکلمه از زندگی‌ش و چیزهای دیگر...

از اومی پرسیم:
- این روزها هر کسی درباره شعر حرف هایی می‌زند و قصه هایی برای شعر دارد، شما چه می‌گویید؟

لحظی درنگ می‌کند، چشمهایش را که آرامش غم آلودی در آنها خفته اند بسوی من می‌دورزد و می‌گوید:

- راستی هم، این روزها، همان مقوله یکی از شاعران معاصر عرب، زیاد تکرار میشود که شعر نجوای انسان با انسان است، بانجوائی شاعر با هم‌نسل خودش ولی من این باور را جابجایی نمیکتم. چرا که شعر همیشه نمیتواند نجوای باشد، اگر گاهی نجوای باشد ولی زمانی برخاسته است، فریاد است و زمانی هم تهره اعتراض و عصیان و نایابوری:

اگر شعر رانجوی بدانیم، يك نجوای لطیف و روایاتی پس شاهنامه فردوسی شعر نیست، چون در آنجا فریاد اعتراض يك ملت است و صدای آذمهایی که پشت سر فرهنگشان ایستاده اند و معارفشان از آن گذشته چاراسالت شعر آنقدر کوچک باشد که شاعر فقط برای هم‌نسل خویش اختصاصش داده باشد و ما که حالا شعر سعدی و مولانا و نظامی و حافظ و سعدی و امیرخوایم و دوست

پروچندو حال در سخنانهای قوی و رمزپیزی و آوودرخشش او در همین است، در همین است که با شعر شاعر سخنگوی آرامی آورد و با شنونده آشنا می‌کند و آنگاه کلمات را به هیجان می‌آورد، به رقص و پایکوبی می‌آورد و آنقدر درام بازی سازی شعرها و ترانه‌ها چیرگی دارد که آدم می‌تواند بگوید او شاعر دوم همان شعر میشود، شاعر دوم همه شعرهایی را که زمزمه می‌کند.

صدای اولی‌ریز از لطافت گرمی است که بریکره شعر حریر نازکی را می‌پوشد و بی شائبه موسیقی صفا پیش تن شعر را گرم می‌کند، حرارت میدهد و شسته‌اش احساس می‌کند که رخوت دور اما آشنایی او را بخود می‌خواند و او در امر آفرینش این رخوت و خلعت دیرپا، مهارت دلیرانه‌ی دارد و چیرگی جاودانه...

پشت پرده های زرد خانه‌اش انتظارش را می‌کشم، تا با او گفتگو کنم و او با صدای شورانگیزش از شعر بگوید، از دیکلمه سخن زند و از زندگی‌ش حرفی بر زبان راند. خلوت است و سکوت و گاهی گاهی این سکوت تنبل را کودک خورده‌سالی بهم می‌زند، کودک خودش...

روی کوچ بالا میشود، مجسمه ونوس را لای انگشت های گوشت آلود نا توانش می‌گیرد، به دستهای بریده ونوس خیره میشود و آنوقت دلش می‌زند و بیکره را بر زمین می‌کوبد، از کناره میز قاپ عکسی را بر می‌دارد، درون قاپ تصویر یکن است، زنی با کپسول های ریخته بر شانه هایش و با چشم هایی که آمیزه‌ی از صمیمیت و غرور آنها را انباشته اند به تصویر خیره می‌شوم، می‌بینم خود او است تصویر سیمای خود او است و یادم می‌آید که بارها، از زبان خودش این شعر را شنیده‌ام: تصویرها در آینه ها نعره می‌کشند

هنوز در همین رویای ناپایدارم که فریادی گرم و لطیف در خانه می‌ریزد:

- مسیح، مسیح کجاستی؟
این فریاد او است، فریاد خودش، و من می‌بینم که حتی فریادش لحن يك ترانه را دارد، ترانه بی لطیف و خیال انگیز...

بدنبال آن فریاد، خودش را می‌بینم که شتاب آلوده دروازه را باز می‌کند و بی‌سروش را در بغل می‌گیرد.

معرفی شویم:

۲۶ ساله است، سال ۱۳۴۴ از لیسه زرغونه فارغ شده است و پس از آن به آموزش زبان دری در یوهنخی ادبیات آغاز کرده است، اما سال ۴۷ روی اتفاقی با ضلوع متخذه رفته است و از آنجا لیسانس در ژورنالیسم و سند تهیه مواد برای رادیو و تلویزیون آورده است.

سال ۱۳۵۰ بعثت عضو اداره هنر و ادبیات رادیو مقرر شده است و پس از آن پست مدیریت ارتباط عامه رادیو را به عهده داشته است و اکنون معاون اداره هنر و ادبیات رادیو است.

هر کسی که رادیو مارامی شنود با صدای او آشناست، با صدایی که آدم را در خوشی خیال انگیز و بی پروایی فرو می‌برد و با جذبه صدایی که مخصوص خود او است و ساز جان شنونده‌اش را بسوا در می‌آورد.

صدای گرم، تندرو و توانی او، زمانی مثل يك رودخانه خشمگین و خروشنده است و زمانی همانند يك تبسم صبحگاه بهاری رویانگیز و لطیف.

وقتی شعر سعدی و حافظ را زمزمه میکند، آدم خودش را در (رکنا باد، و سچلی) می‌یابد سرمست از شراب (خلر) و هنگامی که موسیقی غزل مولانا را بسوا می‌آورد، آدم خودش را در شادستان بلخ می‌بیند و زیر گنبد های



فریده: د کلمه شعر يك فن ساده نیست.

سخن میگوید



فریده : شعر ترنمی است که از فصل زمانه ها و سده ها می گذرد

پس از آن شکاک ترمیشوم، سخت گیر ترمیشوم و بر خود نویب میزنم که باید احتیاط بیشتری بکنم ، ولی در هر حال آنچه که ارزش بیشتر دارد، احساس شنونده صدای من است و قضاوت او... اوست که میداند من چقدر خوب میخوانم و چقدر بدوشمیز کننده و ملاک او، ملاک صادقانه تر و درست تری است .

میگویم :
- شما که بیشتر بنام یک شعر خسان مرفق شهرت دارید، چرا در داستان های رادیو ظاهر میشوید و چه تشابه اینگونه داستان ها و قصه ها با شعر چیست ؟
فریده : بی درنگ پاسخ میدهد :

- اصلا همانگونه که گفتیم من شعر خوانی را تا حدودی به هنرهای دراماتیک نزدیک میدانم، حتی در آنجا همیک ها و دیال ها و حرکاتی هستند که شاخص هنر بازیگری اند ولی شنونده رادیو نمیتواند آنها را ببیند ، پس از نظر من فاصله زیادی میان شعر خوانی و تمثیل رادیویی نیست، البته با این تفاوت که من در داستان های کوتاه شعر گونه که بیشتر سیما ادبی مشخص دارند شرکت کرده ام و در یک داستان دنباله دار رادیو هم که ظاهر شده ام همین سبب و زمینه در آن بچشم میخورد .

حالانویست آن رسیده است که از او بپرسم، از صدای کدام شعر خوان خوشش می آید، از اینرو برای خودم جرات میدهم و سوال میکنم :

- شما از شعر خوان های رادیو، شعر خوانی چه کسانی را بیشتر می پسندید ؟
فریده : که حالا با حرارت و صمیمانه و صریح و قاطع به پرسش ها جواب میداد ، ناگهان سراسیمه میشود، نگاهش ربه زمین میوزد و به گل های قالی ، آنگاه دستش را بقیه در صفحه ۶۰

ادبیات آشنا سازد و خوب هم آشنا سازد. هنگامی که او پاداش ادبیات آشنا گشت ، میتواند که شعر هارارده بندی کند ، شعر غنایی، شعر حماسی، شعر تمثیلی، شعر حکمی ...

آنگاه هر شعر را بگونه جداگانه میخواند و لحن جداگانه بی بصداایش میدهد، در غیر آن اوموقف نیست .

سوال میکنم :
در نظر شما دیگلمه شعر نو از شعر کلاسیک سبیل تر است ؟
فریده : که گویا، از چنین پرسش خوشش نیامده است ، پس از سنگینی سنگین میگوید :

- نمیتوان گفت که دیگلمه شعر نو از دیگلمه شعر کلاسیک سبیل تر است ولی میتوان گفت که آدم در خواندن شعر نو همانند شاعر نو پرداز در فضای گسترده تری قرار دارد فضایی که ملموس تر است و آشنا تر، از اینرو در این فضای آشنا شعر خوان برای توقف ها ، فشارها ، آهنگها و مو سیقی کلمات دست و پای بازتری دارد و این در صورتی است که او با تصویر های شعر نو آشنا باشد ، بازیخت و بافت و سرشت شعر نو صمیمانه برخورد کند و هر یک از میلودی های کلمات را بشناسد در غیر آن باز هم همان دشواری است و همان بی راهه رفتن.

از او که حالا قلمرو صدایش پهنای سنیکی دارد، می پرسم :
- وقتی صدایت را از رادیو می شنوی ، چه احساسی برایت دست میدهد ؟
غمگینانه پاسخ میدهد :

احساس های گونه گون گاهی اندوهگین میشوم ، گاهی بدم می آید، زمانی لذت میبرم و وقتی هم غیر قابل تحمل میشود این احساس های نامتجانس آن یکی مرا رهنمون میکنند .

حالایک دیگلماتور، اگر شعر از خودش نیست ولی درست، در حالت یک بازیگر تیار قرار دارد، احساس از اوست و وظیفه ابلاغ بگردن اوست. او با ابزار درست داشته اش به تصویر هاجان میدهد او بی میسازد که شاعر و شنونده با هم آشنا شوند و رو بروی یکدیگر بایستند . حالا اگر او در این امر استعداد نداشته باشد نمیتواند که تصویر شعر شاعر را نشان دهد، با تمام خط هایش رنگ هایش و اصلتش، و اگر در شناخت شعر شاعر و عملی انتقال سبیل انگاری کند مصیبتی دیگری را می سازد، و آن مصیبت آنست که خودش را بر شعر شاعر تحمیل میکند و آنگاه شعری که او میخواند از شاعر نیست بلکه از خود اوست .

در حرف های فریده تبلور یک احساس است، اوصریح و بی پرده سخن میزند، و در حرفهای شعر گونه اش دانشی نهفته است که عقیده و آیین هنری او را می سازد.

از او می پرسم :
- بعقیده شما، دانش ادبی در دیگلمه شعریا در امر بازی سازی نقش دارد ؟
او فکر می کند، حرف هایش را بگونه دیگری تعبیر کرده ام از اینرو سراسیمه میشود و با هراس ناشناخته بی پاسخ میدهد .
- چرا تاثیر دارد و بسیار هم تاثیر دارد . کسی که وزن شعر را نمی فهمد ، اندکی

داریم کجایست زمان آنهایی و معاصرو همزاد و هم کوچه آنها ؟

شعر ترنمی است که از فصل زمانه ها و سده ها میگذرد و جاودانگی در همین است. اگر شعر وارد حصار یک نجوی ولایی خواب آورده اسیر بدائیم وظیفه حقیر ی برایش داده ایم . وظیفه بی که بایسته آن نیست این تعبیر بمثابة آنست که از شعر تحرک را بکشیم شور و جذبه را بکشیم تفسیر و شناخت و نمایش انسان را بکشیم و شعرا را یک تصویر یک بعدی بسازیم و یک آهنگ هیبتی و در آن صورت شعر حتی مرور آید از دریای عقل هم نیست.

فریده انوری میخواند باز هم بحرهایش ادامه دهد که من سخن را به جای دیگری میکشام و می پرسم :

- در نظر شما، شعر خوانی یک فن ساده است و بیایک هنرمند مشکل ؟
او که انگار، در انتظار چنین پرسشی است عجلانه پاسخ میدهد :

دیگلمه شعر، یک فن ساده نیست، بلکه یک هنر است . و اگر نتوان آنرا در شمار هنرهای زیبا آورد، اما در هر حال نوعی آرت است .

در دیگلمه شعر بازی سازی است، این بازی سازی ابتکار میخواهد ، استعداد میخواهد و تخیل برومند میخواهد ، دلیری میخواهد و



دیگلماتور باید خودش را با دانش ادبیات آشنا سازد

عروض نمی فهمد، بازیان و ادبیات آشنایی صمیمانه ندارد، نمیتواند که شعر شاعرا درست بخواند ، در این صورت او به بیراهه رفته است .

و شعر خوانی او بی ارزش است و بی تاثیر شما بداند که یک شعر خوان بده به سبب و سبب میتواند که یک شعر خوب را خراب بسازد و نابودش کند در حالیکه یک شعر خوان خوب نمیتواند، یک شعر بد را، در عملی باز سازی شعر خوب بسازد، شعری با تاثیر و پرمیجان بسازد .
پس دیگلماتور باید، خودش را با دانش

یک صدای خوب میخواهد ، آنگونه که صدای خوب ، لازمه ترانه خوانی و آواز خوانی است. شعر خوانی که بتواند، شنونده اش را بکشاند، جذبتش کند و به هیجانش آورد ، او یک هنرمند است و این درست کاریست که بازیگر تیار می کند .

بازیگر تیار اگر چه نوشته یک نمایشنامه نویس را بازگو میکند ولی هنرمند است ، برای اینکه او میتواند که در عملی باز سازی بریننده تاثیر گذارد ، او را بخنداند ، او را بگریه وادارد، اندوهگینش سازد، شادش کند و حالت های دیگری از همین شمار .

بدتر از مرگ

نویسنده: جیمز مونرو

ترجمه: دکتر شمسوار

از اینجا با ما همراه شوید

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از گشته شدن معشوقش، تاسا، در یکی از ایستگاه‌های متروی لندن، انتقام او را می‌گیرد و سپس از شدت غم به یکی از جزایر یونان آندراکی رفته نزد پدر خوانده اش سرالینو منزوی میشود. در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا با خطر صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر رفته خیز خاور میانه مأموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکوس میلیونی یونانی و همسرش فلیپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریفتن آنان لطماتی به منافع نفی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

بحری انداخت و بسوی سواحل جزیره دایتون بلرز پیش رفت.

در سالون چمناسیون جزیره باز هم منتظر نمایش بودند و لی اینبار یک نفر دیگر بر تعداد شان افزوده شده بود یعنی فلیپ هم حضور داشت در حالیکه رنگ چهره اش بکلی سید بنظر می‌آمد و سعی میکرد و آرایش ظاهری را حفظ کند. همینکه گر پیچ داخل شد همه بسوی او تگرس شدند. ناکوس خطاب به فلیپ اظهار داشت:

نگاه کن! به بین دایتون او را بچه حالی در آورد و و با وجود اینکه تمام ادویه مجوز دکتور به او خورانده شد، هنوز بحال نمانده است. شاید هم هرگز بهبود نیابد. باید از کار به کرده بخوبی ندامت بگشت.

فلیپ تکان خورد و ناکوس گفت: «آری مجبوریم باید اینطور می‌شد. درینوقت دایتون بلرز نیز بطرف فلیپ می‌آمد و لی ناکوس به او صدا زد: تو برو به کار خود مشغول شو.

مرد غول پیکر از آنها دور شده از صفا پائین رفت. پائین سالون را با حال خراب گذاشته نزدیک پایسلینا روی صفا نشسته. گریج احساس میکرد (بند درین) تا لیر خود را آغاز کرد، و بدش کم کم نیرو می‌گیرد. پس باید زودتر کار را بکمر که کند ز سزا ممکن بود، اثر دوا دیری نیاید. وقتی دستپاش را بهیم مالید تگین چاریر انگشت را نوازش کرد و این بیشتر موجب اطمینان او شد. ولی در ظاهر طوری نشان داد که مویا مایل به آغاز مجدد نبرد است.

دایتون بلرز قهقهه غریونده بی زده به حمله آغاز کرد و گریج فقط توانست از سر راه او کنار برود. هنوز احساس خستگی میکرد اما دایتون مجدداً حمله کرد. گریج خواه نخواه بازم خود را کنار کشید. کار دیگری نمیتوانست بکند جز اینکه به بابا نکه مالیدن دستها تگین چاریر را بالا بیاورد و

اتکشت خود قرار داد و پرسید: تو چرا این کار هارامی کنی؟

محافظ جواب داد: ناکوس دوست من است و همسرش نیز. از طرف تو کار خلافی علیه آنان سر نمی‌زنولی از دست آن غول ساخته است. البته من بحساب تونیز از او می‌ترسم. متشکرم. این مساعدت تر افراموش نمیکنم. خوب، حرکت کنیم. وقت مبارزه فرا رسیده است.

گریج بسوی یارفت. او نه تنها از جایگاه نشسته بود حرکت نکرده بلکه نگاهی هم باین دو نفر نیافکنده بود. بعلاوه بزبان رومی هم بلد نبود تا از مکالمات آنها چیزی بفهمد. گریج به او گفت:

باید برویم دیگر عزیزم. بیاتکا هی پرسشگر به گریج انگشت این نگاه ملامت خف و دهشت بود: دایتون بلرز گفت که از توجه خواهد ساخت؟ تحمل نمیتوانم جان، تحمل نمیتوانم. در آن صورت نگاه نکن. من نمی‌خواهم توناراحت شوی. دختر سری با تاجر جنانده خود را بگردن گریج آویخت و مرد محافظ گفت: حرکت کنیم.

از حرکت قایق الیاس بسوی چیز یر بکساعت می‌گشت که گاربرسون روشنا بی خف آنجا را تشخیص داد و گفت: در دستش. تا همینجا کفایت میکند. الیاس به سرش اشاره کرد. لنگر را انداختند. گاربرسون برهنه شده لباسهایش را در یک خریطه پلاستیکی گذاشت و به پدر و سر یونانی گفت: تادمین صبح منتظر من باشید. اگر نیامدم بدون معطلی به آندراکی برگردید. از آنها وداع کرده خود را به آبهای گرم

در آن لحظه گریج نیز ناله کنان پهبوش آمده بود. محافظ کمک کرد تا او بجای خود راست بنشیند و بعد هم قدری آب آشامیدنی به او نیز داد. آنگاه گریج مقداری از آب را میان دودست خود گرفته صورتش را پاک کرد و گفت:

ساکرمیکردم مرا خواهند کشت. مگر این را قبول نداده بودند؟

بگیر و بنوش. محافظ این را گفته سر بوتل کنایه را که زجیب خود بیرون آورده بود، باز گردودهان را روی لبهای گریج قرار داد و گریج هم مثل اینکه آخرین روز نوشیدنش باشد، ریاضانه چندین جرعه را بیایی قورت داد.

بعد پرسید:

ساینها چیست؟ اینهمه چه می‌خواهد بکنند؟

سعددا می‌خواهد بانو مبارزه کند. در اینجا و بهمان شکل. مگر این تفریح کمی است؟

آری برای اینکه میهنانش تفریح کنند.

ساکرمیکار دیگر مزد کار من تمام بود. سقط می‌شدم.

آری میدانم و آرزوی او نیز جز این نیست.

گریج نگاهی بصورت اینمرد افکند. او خیلی جدی صحبت میکرد و ادامه داد:

ناکوس خیلی تروتمند است و بزودی با ولپای جدیدی که به او میرسد خود را در هار ارباب انواع در خواهد آورد.

دوست شیطان را هم از پشت سر خواهد بست.

آری، درست است و این هم آخر من. ناس تو برای موفقیت خواهد بود.

دیگر شانس مانسی وجود ندارد. خیلی بر شده ام.

آن مرد غول چنانکه دل خودش می‌خواهد با من بازی میکند.

آورد، دست بزرگ خود را پیش آورده از یک بینی گریج باز کرد لای انگشتان او سه پیمید وجود داشت و بعد گفت: بند رین است. اینها ترا خیلی جوان و خیلی نیرومند خواهد ساخت. گریج در حالیکه چهره خود را درهم می‌کشید، آنجای را قورت داد و گفت:

بکدنیا تشکر.

سولی هنوز تمام نشده. یک چیز دیگر هم است. آنمرد غول پیکر از خون، خون خودش و قیالعه وحشت دارد. همینکه بتوانی قسمتی از بدن او را مجروح کنی تا خودش رون بزند، دیگر معنی آن را میدهد که تو جنگ را برده بی. یک انگشت را از انگشت و کشیده بگریج داد. یک رنگ ضخیم و زیبای طلا بود که در قسمتی از آن یک پارچه کوچک چارگوشت بنظر میرسید. گریج برای آنکه در خشمش بیشتر آن آشکار شود، دیری نماند گرفته بروی آن سائید بعد آنرا در انگشت کرد، قسمت رخنه دار را زیر بند

و در سو مین حمله دایتون اوتوانست خود را کنار بکشد و مشتی به سنگینی بتک آهن به طرف چپ سرش اصابت کرد و او برای اینکه بتواند روی پا بماند، نیروی مافوق بشری از خود نشان داد. احساس کرد بازوانش مثل برگ میلرزد دشمن را هم میدید که باز خود را برای حمله آماده می‌کند. بایک تصمیم عاجل گریج ضربت خود را وارد کرد. دقت کرده بود مشتش در حاشیه پیشانی دشمن بخورد. بزودی چار نقطه قرمزی روی جلد دایتون پیداشد و تاب خود بیاید گریج دو مین ضربه را بدست چپ بر او وارد آورد. اینبار مشت خود را در نرمی زیر قلب دایتون کوفته بودولی برای خود گریج مثل آن بود که مشتش به یک تخته ضخیم و سخت اصابت کرده باشد. دایتون دست به پیشانی خود برد و وقتی آنرا پائین آورد نگاهش به انگشتان خون آلودش متوجه گردید، فریادی از وحشت برآورد:

آه، خون! مرا مجروح کرده بی! گریج با استفاده از وحشت او بی آنکه کسی ملتفت شود انگشتش را از دست بیرون آورده بجیب خود انداخت و بانگاه خوشیش به دایتون که کم کم روی زانوان خود خم میشد، تگرس و بعد مشت دیگر خود را بطرف صورت او حواله کرد. همینکه دید دشمن دست خود را برای خنثی کردن این حمله بالا کرده بغریت از کمر او گرفت و سعی کرد او را بسفب خم کند. دایتون هنوز دست آزاد خود را بکار نیانداخته بود که مشتی دیگر روی رگهای گردنش سرپای وجود او را بدر آورد و فریادی دردناک کشید. گریج غرش کنان او را بسوی دیگر سالون پرتاب کرد و مرد غول پیکر تا آخر عرض سالون رفته مستقیماً صورتش بدیوار سنگی خورد. گریج بدنبال او شتافته منتظر ماند چهره خود را بر گرداند و همینکه دایتون بسوی او برگشت، با تمام قوت خود مشتی دیگر روی معده او فرود آمد و مرد غول پیکر دولاشده با تمام سنگینی بدن خود روی گریج فر و افتاد.

این وزن آنقدر زیاد بود که شانه های گریج را تا زانو خم کرد و در عین حال احساس کرد که دستهای بزرگ دایتون که از روی شانه او آویزان بود، در خلا بجستجوی چیزی حرکت میکنند و تا او بخود بیاید مشت سنگین دایتون به معده اش رسید، دردی شدید احساس کرد و بعد روی فرش دراز افتاد.

و کمی دورتر از او جسم سنگین دایتون نیز مانند باره کوهی با سرو صدا روی زمین

نقش بست و تمام سالون را بلرزه درآورد. ولی قدرتش را هنوز از دست نداده بود و باز تلاش کرد روی پای خود بلند شود. گریج که قبلاً برخاسته بود دوباره کمر او را چسبیده و بسوی صفا ناظرین نمایش پیش راند. ناکوس به مرد محافظ مر تب فریاد کنان امر میداد: اینمرد را بکش

زود باش *

گریج وقتی دوباره چهره دایتون بسوی او برگشت باسر خود ضربت سختی بشکست او زد و بعد هر دودست خود را بهم جفت کرد تبر وار سخت ترین ضربه را روی گردن او فرود آورد. این همان ضربت خاصی بود که هالک گاوا استاد کشتی کاراته اش، پوی آموخته و گفته بود که این نوع ضربه را فقط در مورد کسانی اعمال کند، که از ناحیه آنان احتمال خطر مرگ بر او، موجود باشد. دایتون باز بر زمین افتاد و دیگر دفعه برای برخاستن تلاشی نکرد و گریج هم که یقین داشت ضربه فیصله کن را تحریف زده، کوششی نشان داد که باز او را برای خوردن چند ضربت دیگر از زمین بلند کند. بجای دایتون باخیزی بلند خود را به صفا رسانیده ناکسوس را مورد حمله قرار داد و مشت سختی تقریباً در شکم نرم ناکسوس فرو رشت. سپس بسوی فلیپا که با چشمان بی نور آنجا نشسته چیزی را نمیدید. رفته او را در آغوش کشید وزن تنها بوسیله تماس انگشتانش به سرو صورت گریج، او را شناخت و آهسته نالید:

«هی... محبوبم»

گریج او را بیادداشت و مستقیماً رو بر وی خود قرار داد پیاهم از جا بلند شده بسوی آنان آمده بود. گریج گفت:

«راه بیفت عزیزم. میتوانی به بینی و میتوانی راه بروی»

فصل شانزدهم

گاریرسون، پوره دو میل شنا کرده و وقتی با ساحل گذاشت، جدا خسته بود. در هر حال افتان و خیزان خود را تادرب و روی شاتوی دایتون رساند. روشنایی کمی را که از زیر درب به بیرون پاشیده میشد، دید ولی هم هنوز خسته بود و هم تاحدی نمیترسید. کشودن درب جسارت لازم داشت. در حالیکه مشغول تصمیم گرفتن بود دید که در باز شده گریج از آن بیرون آمد.

گریج کاملاً سالم و سر حال بنظر می آمد و هنوز لباس دزدان دریایی را که در مجلس بالماسکه پوشیده بود، بتن داشت. دو دختر بلباس عربی نیز بدنبال او برآمدند. که خنده کتان بسوی او میدیدند. یک دختر زیبای ظاهراً مدهوش هم میان با زنان گریج دیده میشد.

وقتی همه بار دیگر بسالون برگشتند گاریرسون ناگه کسوس را دید که ناله کتان برای از جا بلند شدن، تلاش میکند و این را هم دید که یک مرد غول پیکر از پشت سر ناکسوس پادسته تفنگچه بر فرق او گرفت و دو باره به پوششش کرد. گریج، به محافظ صدا زد: نباید اینطور میگردی. هر چه نباشد او دوست من است.

گاریرسون گفت: من برای نجات دادن تو آمده بودم.

گریج خنده کتان جواب داد:

در اینصورت نجاتم بده.

در همین لحظه فلیپا تکانی خورد و گریج که دید زن زیبا بحال آمده با او شروع به صحبت کرد. با صدائی خوش و لغتی نوازش آمیز. زن زیبا چشم بسوی ناکسوس که از لبه میز گرفته می خواست بلند شود، افکند و گریج گفت:

تو برای تماشای مرگ من آمده بودی، نیست هاری؟ از این تماشا بسیار لذت می بری و زنت را هم آوردی تا این تفریح را ببند.

فهیله شد، من مقصدم همه چیز را از دست دادم. ماطبعاً هر چند گاهی چیزی را از دست میدهم ولی فلیپا از هیچ چیز خبر ندارد.

گریج، سوگند می خوردم او را آزاد بگذارم. خواهش میکنم.

آیا تو فکر میکنی باز هم باتو همکاری خواهم کرد؟

نمیدانم ولی تمام آرزویم در این خلاصه میشون که او را آزاد بگذاری.

اگر کسی لازم باشد او را آزاد کند، تو هستی.

فلیپا را روی زمین گذاشت. زن جوان بسوی یکی از چوکیها رفته روی آن نشست. نگاهی به اطراف خود افکند. مثل این بود که چشمانش بصیرانه در جستجوی چیزی است. گریج هم در چوکی که برای دایتون بلیز تعیین شده بود نشست و گفت:

تصور میکردی من جان او را آتش خواهم زد؟

تو میخواستی از سر هر دوی ما راحت شوی. بتوانی تصور هدایت و امر داده بودند. در هر حال من مرد نروتمندی ام. هر چه را خواسته باشی میتوانم برایت تهیه کنم، هر چه را... کشتی ات را می خواهم برای رفتن به انگلستان. بسیار خوب، قبول دارم. تو نیز باما خواهی آمد.

رنگ از روی ناکسوس پرواز کرد و گریج ادامه داد: اگر بغرام ترا بکشم در اینجا که هیچ شاعری هم وجود ندارد، آسان تر خواهد شد آنچه من از تو می خواهم اینست که تا اینجا بمن بیایی، چند نفر رملقات و با چند نفر چند کلمه صحبت کنی. همین.

بعد بلند شده بالای سر دایتون رفت. به قلب او گوش داد. هنوز می تپید. گاریرسون نزدیک آمده سوال کرد:

اینجا چه رخ داده است؟

گریج جواب داد:

یک نفر تن به تن، آنهم دوبار ولی او خیلی قوی تر از من بود فقط به این وسیله (انگشت ترا) از جیب کشیده نشان داد) توانستم او را مغلوب کنم. زیرا او از ریختن خون دیگران اندیشه

نی بدل راه نمیداد ولی از دیدن خون خودش هر اسان می شد. در غیر آن بسپولت میتوانست مرا بکشد.

درین موقع ناکسوس جواب گریج را داد:

اگر از رفتن باتو انکار کنم چی؟

گریج نگاهی به او افکند و گفت: خودت میدانی.

گاریرسون داخل صحبت شد:

دولتند دو کتوری وجود دارد که میتوانند به همسر تان کمک کند و شما مجبور استیست مطابق میل او حرکت کنید زیرا او نزد شما نخواهد آمد.

ناکسوس نگاهی به هر دوی آنها افکند و بعد از یک لحظه تامل جواب داد:

چگونه؟ راستی غیر از رفتن چاره دیگری ندارم. گریج بدقت سوی او تگریست و بعد گفت: بخاطر اینکه دیگر بمن اعتماد نداري هری؟ در حالیکه من باتو هیچگونه دشمنی ندارم. سپس رو بسوی سلینا کرد و د خسر بلافاصله گفت:

او را کشتی. ولی حقش بود.

گریج بعر بی پاسخ داد:

نمرده است.

اما کارش تمام شده است، نیست؟ آدم عجیبی است، گریج.

ولی هر چه باشم بیشتر از دیگران دروغ نمیگویم و قولی را که بتو داده ام هنوز با بر جاست.

آری و من اکنون بتو اطمینان میدهم. میتوانم.

در اینصورت تو هم باما به انگلستان بیا.

دختر لحظه بی تامل کرد و بعد سر برداشته به آرامی گفت:

اول باید با پدرم مشورت کنم.

حظور این مشوره را انجام خواهم داد؟

بهاوا بیا میروم. مرا بیا که عوا بیا.



به عدن بفرست. از آن به بعد ش آسان است.

ولی دو عدن هم سربازان انگلیسی استند.

از آنها خوفي ندارم.

گریج متوجه ناکسوس شده گفت: دیگر حرکت کنیم بهتر میشود. اول به آن رفته سلینا را به هوا بیا می نشانیم و از آن به بعد قصد مالیدن خواهد بود.

ناکسوس با انگشت خود بسوی دایتون اشاره کرده پرسید: این یکی چه میشود؟

گریج جواب داد:

در جزیره یکنفر دو کتور موجود است. ولی یک تداوی دوام دار احتیاج خواهد داشت.

باقدمهای سنگین به حرکت افتاد و بادستن آن قسمت از گلویش را که درد میکرد نوازش داد. پیا همینکه دید قدمهای گریج نا استوار بر داشته میشود، خود را کنارش رسانیده و با انگشتان نرم خود گردن گریج را بمساز گرفت. گریج آن انگشتها را بدست گرفته بوسید و خنده کتان گفت:

بتو گفته بودم که همیشه یک شانس دیگر وجود دارد.

بطرف کشتی به حرکت در آمدند. قرار بود با آندریوس ملاکزه کنند.

آندریوس درک نداشت. در عوض یکی از قایق های مو توری و تند رو دایتون و پولهای نقد ناکسوس غارت شده بود. گاریرسون بعد از مذاکره با کتان کشتی فلیپا، ایمن موضوع را دریافته بود و بعد برای تو ضیح وضع جدید بطرف اتاق گریج حرکت کرد.

گریج تازه از غسل فارغ شده و رو بروی آئینه مشغول تراشیدن ریش خود بود.

گاریرسون در حالیکه سعی میکرد نگاهش بسوی بستر که پیادان زیر یک روپوش نازک خفته و زیبایی بی نظیر اندامش تقریباً عریان بود، نیفتد، همانجا توقف کرد ولی در دلش قیامت برپا بود.

گریج گفت: داخل شو و چیزی بنوش. در عین حال وقتی در آئینه دید که بیا از میان بستر ناراحتی نشان میدهد به او تو ضیح کرد:

دوست من است. چندین بار مرا از مرگ نجات داده است.

بیا، در حالیکه تبسمی بر لب آورده بود، دست خود را بسوی ظرف پنبه دراز کرد و باین حرکت قسمتی از روپوش کنار رفته آنهمه زیبایی عریان گاریرسون را گریج ساخت و در عین حالی گفت:

برای مذاکره راجع به ماموریت ما ن آمده ام.

از آندریوس چه خبر؟

غیب شده است. غالباً فرار کرده. و پول عارانیز با خود برده است.

گریج که از تراشیدن ریش فارغ شده بود، گیلان مشروب را که پیا آماده ساخته و بسوی او پیش آورده بود، گرفت و گیلان دیگر هم به گاریرسون تعارف کرد. هر دو گیلان شامپانی بود. گریج گفت:

راستی این آندریوس بحساب چه کسی کار میکرد؟

بیادست او را بسوی خود میکشید. گریج بعد از گفتن جمله بالا از جا برخاست و نزدیک پیادوی لبه تخت خواب نشست و گاریرسون برای اینکه از فرط هیجان نفسش بند نشود، شامپانی خود را جرعه جرعه نوشید و بعد بادست پاچگی گیلان را روی میز قرار داده گفت:



نویسنده : ادوارد هوخ

مترجم : نیرومند

دو، پن و آخرین قسمت

عواقب ناشی از یک حادثه

مرا درهم بریزی جو .
وقتی کان وی در روشنی چراغهای مو تر
یک اجکت چشم سر خرنک زاید، پشت تمام
اشترنک را به سمت چپ چرخانده گفت:
لغتنی نزدیک او را زیر گرفته بودم. سپس
چند بار غم غم زیر لب به می فهایش ادا می
داد .
- بلی تو به پول ضرورت داری. ماهمه جدا
به پول احتیاج داریم. به همسرت بگو که
باید برای خودش کاری جستجو کند. شاید
بتواند بصفت فرو شنده. در یکی از فروشگاهها
ها شغلی برایش درست و پاکند شاید هم
بتواند در فرو شگا می که هفته آینده افتتاح
می شود کاری گیر بیاورد.
- جوی، تو حرفهای مرا درست نفهمیدی. ایک
موضوع جدی در میان است!
- یک موضوع جدی؟ بلا به پیش، تو
چرا نمی روی به...
درست در لحظه ای که با هم سرگرم صحبت
بودند، بطرف یک حیوان یایک تایر کهنه
که در وسط سړک افتاده بود، پیش روانه ند.
آنها تا زمانی متوجه آن جسم بزرگ و سړک
نشده که تصادم رخداد. اما شای اقتصاد
در وسط سړک حسابی بزرگ بود و اختیار
اشترنک از میان دستهای قوی جوی کان وی
بیرون رفته، موتور میسر حر کشش را تغییر
داد و بگوشه سړک پرتاب شده در یک گودال
کنار جاده فرو غلتید.
و این احساس نمود که از چوکی خود بلند
شده، سرش به آینه پیشروی موتی برخورد
کرد. او بخودش تفرین کرد که چرا تسمه
اطمینان دورگمرش نه بسته بود. با اینهمه
فرست کوتاهی برای فکر کردن باقی بود
که آیا ادامه زندگی میسر است یا نه او درد
یاضمه ایرا در وجود خود احساس نموده
صرف وقتی بصورتش دست کشید، چشمانش را
نمناک و چشمتانک یافت. شمتا یک احساس
سر کچه مخصوص وجود شرا فرا گرفت.
به احتمال قوی این عارضه نتیجه شاک بود که
از تصادم به او دست داده بود. او چند بار
خودش را ازین پهلوی به آن پهلوی کرد و در آن
لحظه مدای فرو ریختن شیشه عقبی مو تر
را شنیده سعی نمود در میان طلست شب کان وی
را پیدا کند. درست در همان لحظه دستهای
نامعلومی به او چسبیده بیرونش آوردند.
مدای صحبت را شنید راجع به او با هم حرف
می زدند.
یکی از آنها گفت: یک موتور امبولانس را
بخواهید!
- در راه است بگذارید همانطور باشد.
شما چطور هستید؟
- آن در گر خون ز یاد ضا یس کس ده
است.
- کی؟ کدامیک از آن دو نفر و این سعی نمود
خودش را راست کند. اما دستهای قوی مانع او
بودند.

بقیه در صفحه ۵۴

- تو نمی توانی چنین حرفها را بزنی...
- البته، البته. درست است خانم تو پول
را به اعتنا باد میکند. مثل آنکه توت های
کاغذی را در گرد گنده می زوید و تو آن
قدرت را نداری که از خر ج بی حساب او
جلوگیری کنی.
- این به هیچ فردی ارتباط نمی گیرد.
کان وی سگرتی را به گوشه دهانش قرار
داد. سگرت لا پترش را روشن می کند.
- می خواهم یک چیز را بگویم. و این من
مصارف زندگی خود را اگر عوض تومی بودم،
محدود می ساختم. زیرا من نمی توانم تریا به
عایدی که از ناحیه قرار داد والدوایلد نصیب
من میشود شریک بسازم.
طوری معلوم میشود که صحبت بین
آندو شد پیدا به سردی می گرایید و و این ابتدا
تصور نمود که او اشتباهی شنیده است. و از
کان وی پرسید: منظور ترا ازین حرفها
نفهمیدم.

شب از نیمه گذشته رفت و آمد به روی
جاده حافظ شده بود. صرف موتور آ نسا
درجا ده خالی از ترافیک در حال حرکت دیده
میشد. یک سایه تاریک در روشنی چراغها
در آب جیبیل کبل افتیده بود. کانوی همیشه
به سرعت سرسام آوری موتی می زاند شاید هم
او تیزرانی را از دوران طللی به اارت برده بود.
احتمالا ازین طریق می خواست دیگران را به
ترس و هراس اندازد و سایرین را تحت تاثیر
خود در آورد. ولی و این همکار کان وی
با گذشت زمان به تیزرانی او عادت کرده بود.
او محض یک مرتبه بالای شریک خود بعلت
تیزرانی اعتراض نمود و آنها در ختم یک
دعوت بود که در آن دعوت هر دو خانسهای شانرا هم
همراه آورده بودند. کان وی پدرش شب
هر دو خانم را تا سرحد مرگ ترسانده بود.
و این هر قدر کان وی را از تیزرانی و عواقب
آن بر خذر ساخت و به رعایت حزم و احتیاط
تشویقش کرد، سودی به بخشید و تلاش
او درین راه بی نتیجه ماند.

کانوی در جوابش اظهار داشته بود:
جاده ها برای آخرین سرعتها خلوت شده و
سرعت گرفتن به روی جاده های خالی هیجان
می آفریند.
احتمالا سرعت گرفتن برای کان وی یک
احساس مطلوب بحساب می رفت. شاید او
می خواست به فکر شکار خرگوش رانندگی کند.
مثل لحظاتی که در شب خرگوش در حال فرار
مقابل روشنی چراغهای موتی واقع گردیده دیگر
قدرت فرار را فمیداشته باشد. یا اینکه
می خواست قصداً یله گردان و کسان و آگاه به
شب گردی عادت دارند با افزودن سرعت موتی
به روی خیابانها بیازارد.
ولی امروز و این به هیچوجه متوجه
رانندگی کانوی نبود. زیرا امروز مسایل
بفرنجی پیش رو داشت و مو شو عات مهمتری
ذهن او را به خود مشغول میداشت.
و این پرسید: با قرار داد ورلد وایلد
چه کردید؟
نظریات درباره اش مساعد است و ممکن
است عملی گردد.
کانوی نگاهش را از خیابان اسفالت که
با چراغها روشن شده بود، برداشت و
جواب داد:
- عملی میشود یا نه؟ این دگر بتو مربوط
نیست و احتیاجی به غمخوردن و توجیه تو
ندارد.
- غمخوردن؟ این کلمه را خوب گفتی! این
قرار داد مفهوم یک مشت پول را برای هر دو می
دارد. جین کانوی و من هر دو به پول ضرورت
داریم.
- و این عزیزم، توتاک میمنتور طرلا نه
فکر میکنی؟
هیچگاهی نیامو غتی که مو شو عات مربوطه
به خود را نظم و ترتیب بدی.



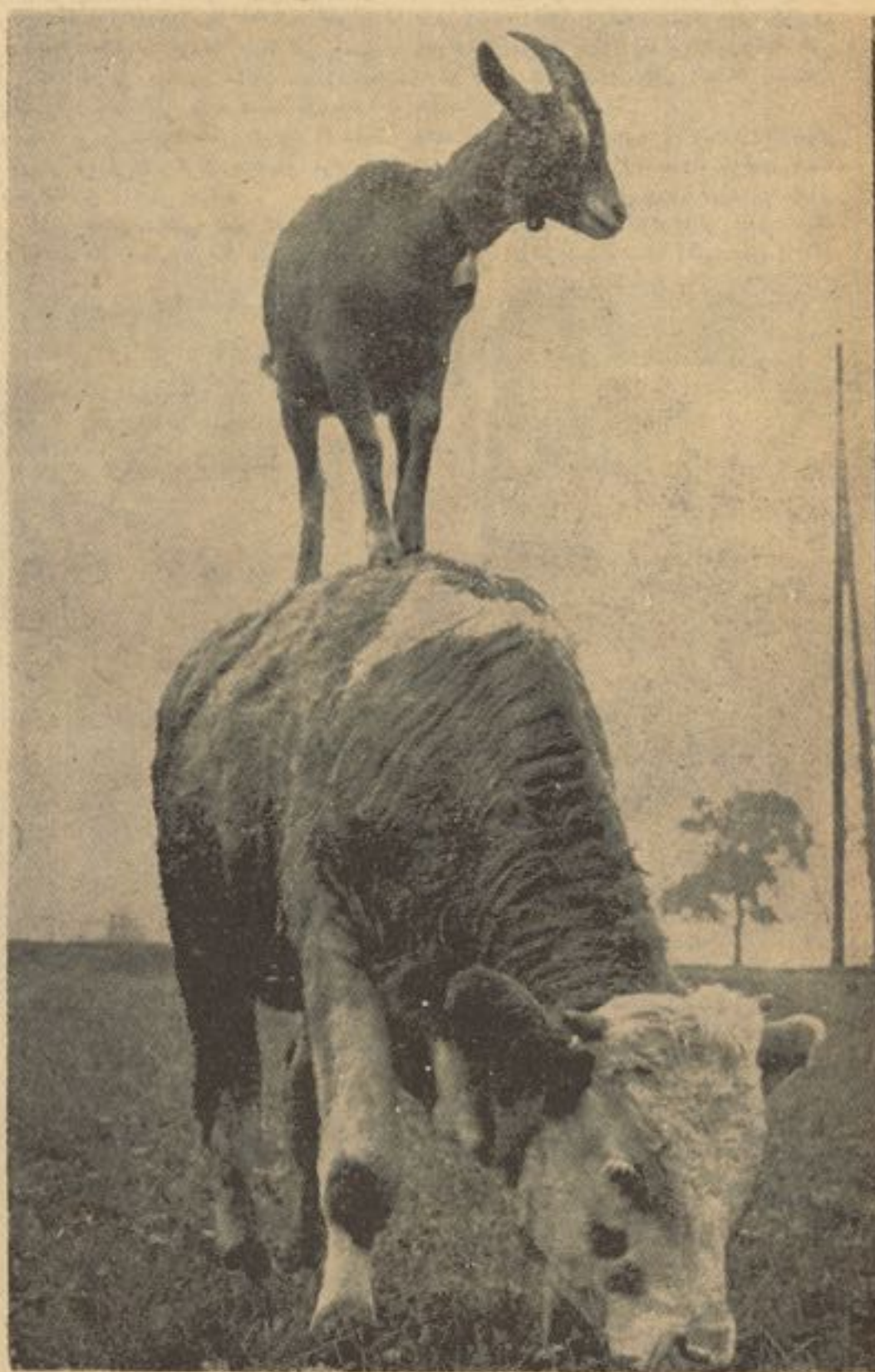
کوت. دلچسپ. خواندنی

اختراع تازه

يك شركت استرالیایی وسیله ای اختراع کرده که برای تمیز چشم خوب وید می‌توان از آن استفاده کرد. علاوه بر این اندازه کردن چشم درمارکت هابنوا بهترین وسیله ای که تا حال ساخته شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

وسيلة جدید که خاصیت طبیعی چشم را بصورت بسیار دقیق معلوم میکند بخشی از آن استفاده میشود که : دوگرم چشم را داخل محوطه فلزی وسیله گذاشته موج کوتاهی را که به يك «ترانسدوسر» ارتباط دارد، در میان آن عبور میدهند و همچنان ترانسدوسر به متری که به میکرون درجه بندی شده وصل است. وقتی موج از میان چشم عبور کند، ترانسدوسر به صدا افتاده و عقربه می‌تروی درجه های می ایستد، که با نوعیت آواز و درجه ای که عقربه، روی آن قرار گرفته می‌توان به جنسیت چشم پی برد.

عکس جالب



برد بجای باخت

چندی پیش درخانه داکتری واقع درآلمان، دزدی میخواست پولهایش را برباید، نصف

شب بود و داکتر از خواب بیدار شده و وقتی از طبقه آگاهی پیدا کرد با استفاده از تفنگچه اش

دزد را مجروح ساخت. وقتی نزدیک او رفت

متوجه شد که دست راستش شکسته، دزد را

به اتاق معاینه منزلش برد بعد از اینکه مری را از دستش بیرون کرده و تدابیری به آغوشش

به دزد اجازه رفتن داد. دزد هم ۵۰۰ مارکی را که در جیبش داشت به عنوان فسخ به داکتر داد و منزلش را ترک کرد.

واکسین جدید برای دندان

دانشمندان طب تانگون توانسته‌اند، بوسیله واکسیناسیون بسیاری از امراض را در میان کنند و درین اواخر يك شركت امریکایی واکسین ساخته که بوسیله آن میتوان از، بوسیدگی دندان جلوگیری بعمل آورد.

این عمل چندی پیش بالای یک تعداد موش‌های صحرایی تطبیق شده و نتیجه مثبتی از آن بدست آمد، امکان می‌رود، واکسین جدید، بزودی در شش‌های جهان مورد استفاده قرار گیرد.

اضطراب و نگرانی

به اساس تحقیقاتی که بعمل آمده، گفته شده که : اضطراب و نگرانی باعث دندان دردی شده و ممکن امراض مختلف دندان را بوجود آورد. چندی پیش خانم مردی در نیوجرسی آمریکا نسبت مریضی که داشت، در یکی از شفاخانه های شهر بستر شد، شوهرش که وی را بسی اندازه دوست می‌داشت ازین ناحیه خیلی برنج افتاده و در مدت يك هفته ای که زنش در شفاخانه بستر بود، سه تا از دندان های خود را کشید ولی وقتی خانمش صحت یافت، او هم دیگر از درد دندان هایش شکایت نداشت.



محمد علی کلی

گمشدن بایسکل اور اہ این شهرت رساند کلی کہ از مسابقه هر اس ندارد چانس سوم مقابله رابه فرایزر داده است



بدست آورد و در سال ۱۹۶۰ در اولین دوره ای که در مسابقات انتخابی دسته سنگین وزن تیم ملی بوکس امریکا شرکت کرد بسادگی به مقام قهرمانی رسیده به بازیهای المپیک روم رفت و آنجا در اروپا دوشنبه پرشکوه دوم که اولین سنگ بنای زندگی قهرمانانه کلی بایک مدال طلا، بازی های المپیک نهاده شد.

محمد علی کلی به مجرد بازگشت از بازیهای المپیک برای کسب درآمد از راه بوکس به مسابقات بوکس حرفه ای روی آورد و با قبول دستمزد سالانه چهار هزار دلار عضو کمیته مسابقاتی (لونیویول) شده وقتی پس از اینکه

نان شب سراغ اورا گرفت بالحنی جدی جواب داد:

- من اول باید جنگ کردن را یاد بگیرم! کاسیوس کلی بعد از آن شب سراغ جومارتین پولیس را گرفت و از او خواست تا جنگ کردن رابه او بیاموزد و همان بود که جومارتین بسا آشنایی که با مربی بوکس سالون بزرگ ورزش شهر داشت کلی رابه دست او سپرد. زیر دست مربی سالون کلی کوچک اندام خیلی زودتر و بهتر از دیگران حرفهای مربی را درک و تمریناتش را عملی میکرد. کلی هنوز هجده سالش تمام نشده بود که در میان بوکسهای آماتور امریکا شهرت عجیبی

ساله گفت که حالایس از گذشت سالها محمد علی کلی خود حرف آن پولیس را اولین عامل روی آوردنش به رینگ بوکس می داند او چنین گفته بود:

- ولی کاسیوس تو پیش از گشتن باید اول یادگیری چگونه با حریفان جنگ کنی. - جنگ با کی؟ ... - با همان کسی که بایسکل تو را دزدیده است مگر به قدرت دست ها و مشت هایت متکی نیستی؟ آیا طرز استفاده از آنها را میدانی؟ کاسیوس کلی همان لحظه اشکهای خود را پاک کرده راه خانه را پیش گرفت آن شب با هیچکس حرف نزد و وقتی مادرش برای صرف

وقتی کلی این زست را بخود می گیرد مشکل است حرفی در مقابلش تاپ آورد.

درین روزها بازم نام محمد علی کلی بر زبان ها افتاده در هر جا از او یاد میشود و هر که درباره پیروزی اخیرش در برابر جوفرایزر سخن میزند، از مشت های سنگین او از یکدیگر می پرسند از زندگی خانوادگی او و بالاخره از زمان شروع او به ورزش بوکس چیز های میگویند!

خوب است بفهمیم که این محمد علی کلی این زندگی پر آوازه را از کجا شروع کرده و چگونه پله های شهرت را طی نموده و تا امروز برای خود نام پر آوازه ای کسب کرده است؟ در روز ۱۷ جنوری سال ۱۹۴۲ طفلی در شهر لونیویول ایالت کنتانی امریکا متولد شد که نام او را کاسیوس مارسلوس گذاشتند همین کاسیوس مارسلوس سیاه پوست بزرگ شده میرفت و زود در بین خردسالان شهرت پیدا کرد و بچه های آنجا کاسیوس را بفرود ترین و در عین حال مفرد ترین بچه ها میشناختند.

بایسکل کلی را دزدیدند:

جومارتین پولیس قدرتمند و سیاه پوست یکی از دوزهای سال ۱۹۵۴ را هرگز فراموش نمیکند که کاسیوس مارسلوس کلی طبق معمول برای سرزدن به سالون بزرگ ورزشی شهر به آنجا آمده بود اما پیش از اینکه وارد سالون گردد پسرک قوی اندامی را دید که رو بروی دیواری حرکت ایستاده و آرا م آرام گریه میکند از پوست سیاه و براق او وقامت بلند و کشیده اش او را شناخت هیچ باور نمیکرد که کاسیوس مارسلوس کلی مفرد و قدرتمند گریه کند، کاسیوس کلی وقتی او را دید از گریه خودداری کرد، و پیش جومارتین پولیس آمده و گفت: اگر کسی را که بایسکل مرا دزدیده پیدا کنم بیدرتگ او را می کشم.

جومارتین اول ازین حرف کاسیوس کلی اندکی خنده اش گرفت ولی آن پسرک دوازده ساله آنقدر با اراده حرفش را بیان کرده بود که پولیس پیرو خردمند در یافت این پسر با اتکاء به قدرت استثنایی اینطور پر قدرت حتی در برابر او این چنین حرف میزند، جومارتین بجای هر پاسخ دیگری چیزی به کلی دوازده



فاتح رینگ

نوشته : پ اورم

همه مردم این دودایو کسره‌ای سنگین وزن را ممتاز می‌شمارند اما یک بوکسر سیاه پوست جوان دیگر بنام خودج فورمن نیز وجود داشت ولی متخصصین معتقد بودند که وی برای اینک با علی و فرایزر مقابل شود خیلی جوان و کم تجربه است فرایزر بعد از مسابقه با کلی با سنگین وزن های گمنام یعنی تری دانیلز و ران ستاندر مقابل شد و هر یک از ایشان را شکست داد با نگهداشت لقب خود بالاخره با فورمن قهرمان سابق المپیک امریکا مقابله نموده و شش ضربه توسط وی حاصل نمود. کشمکش از روند دوم متوقف گردیده و فرایزر کاملاً از جانب جوان ناشناسی توهین شده بود بعد از این جو فرایزر یکبار دیگر مسابقه داد و چون دیگر قهرمان اروپا را طوری که علی قبلاً این کار را نموده بود در روند دوازدهم در لندن شکست داد.

محمدعلی بیشتر به مسابقات خود ادامه داده و در حقیقت با یک سنگین وزن ناشناسی بنام نارتن مقابل شد او که در اوج قدرت جسمانی بود الا که نارتن را شکسته و فیصله نهایی را به نفع خود کسب کرد.

کلی و فرایزر با هم میخواستند مسابقه کنند زیرا کلی خود را مغلوب نمی‌گردد و تا آنوقت فرایزر ۳۱ مسابقه را انجام داده و فقط در یک مسابقه در مقابل فورمن مغلوب شده بود و ۲۵ مسابقه دهنده را مغلوب ساخته بود و محمدعلی از جمله ۴۴ مسابقه فقط در دو مسابقه در مقابل فرایزر و فورمن مغلوب شده بود و برای هر دو قهرمان یک مسابقه حتی بود زیرا هر کدام آنها که غالب می‌گردد با فورمن حساب زانقیه می‌کرد.

بالاخره اسفند این دو غول بوکس با هم مقابل شدند و محمدعلی که یکبار شکست خورده بود اینبار اطمینان داشت که برده‌اوست. مسابقه شروع گردید و هر دو قهرمان بوکس با سروروی یک دیگر مشت‌های حواله کردند، محمدعلی که با سر و دست‌های خود ضربات فرایزر را در می‌گردد در روند نهم مسابقه وضع خوبتری در مقابل فرایزر حاصل نموده و این ران‌جک را به یولی. گیتلر به حجتی بل‌ی- وضع در روند های ده ایازده بیشتر شد و تا اینکه در روند دوازدهم با بدست آوردن نصرت بیشتر حریف خود فرایزر را مغلوب گردانید.

محمدعلی کلی که پیروزمندانه از رینگ با این آمده بود طی کنفرانس مطبوعاتی گفت که من به وکیلان خود اجازه دادم تا در مورد سومین مسابقه با فرایزر مذاکره کنند زیرا فرایزر برای من چانس دومین مسابقه را داد و حالا من باید سومین چانس را به او بدهم.

او در مقابل سوالی گفت: ضرور نیست که با فورمن مسابقه دهم زیرا قهرمان حقیقی و قهرمان مردم من می‌باشم نه فورمن.

درین مسابقه محمدعلی کلی و جو فرایزر هر روی شان تقریباً دو میلیون و شش صد هزار دلار بدست آوردند در حالیکه در مسابقه قبلی هر یک از آنها دو میلیون و پنجاه هزار دلار گرفتند و قسمت زیاد آنرا به مالی برداختند ولی درین مسابقه کمتر پول برآورد می‌پزدانند.

اجازه بازگشت به رینگ را گرفت و بعد از چندی «جری کوادی» حریف ۲۵ ساله اش را که اهل کالیفورنیا است در سه روند باناک اوت به بیرون ارستاد بعد از آن عاید کلی در هر مسابقه بیش از سه میلیون دلار شد.

محمدعلی کلی خود را قهرمان میدانست و مطمئن بود که هیچ حریفی مقابل خود ندارد ولی شخص دیگری خود را فاتح و قهرمان میدانست او جو فرایزر بود که حریف محمدعلی کلی گردیده بود و محمدعلی باید آنرا از سر راه خود دور ساخت و این دو خود را برای یک مسابقه تاریخی و پراوازه آماده می‌ساختند بالاخره در سال ۱۹۷۱ دو غول بوکس با هم مقابل شدند، محمدعلی همواره میگفت که من درین مسابقه غالب بدر می‌آیم ولی نتیجه برعکس بود و محمدعلی برای اولین بار با شکست مواجه گردید و در ۱۵ روند از دست فرایزر شکست خورد، محمدعلی در روند های اول ضربات شدیدی بر سر روی حریف خود وارد کرد ولی فرایزر همه آنرا تحمل کرده و او نیز به ضربات خود شدت داد تا اینکه در روند پانزدهم محمدعلی را از پا در آورد و

در بوکس حرفه‌ای نیز اندکی بشهرت رسید خود را از قید این کمیته رهانید و از همین زمان بود که بخاطر یافتن چند دوست مسلمان اندک اندک قدرت اسلام را در او نیز نفوذ کرد و همان دوستانش بی آنکه خود او هرگز تصمیم مثبت بامتی بگیرد او را محمدعلی کلی نام نهادند، دوستان مسلمان کلی باین دلیل دوست سیاه و قدرتمند خود را با اسلام فرا خواندند تا او تحت قدرت این آئین بهتر و آسانتر برای مبارزه بزرگ زندگی خود علیه تبعیضات نژادی آماده گردد و باین قسم نام کاسیوس مارسلوس را از او دور ساختند، چون این نام غلام های روم قدیم بوده است.

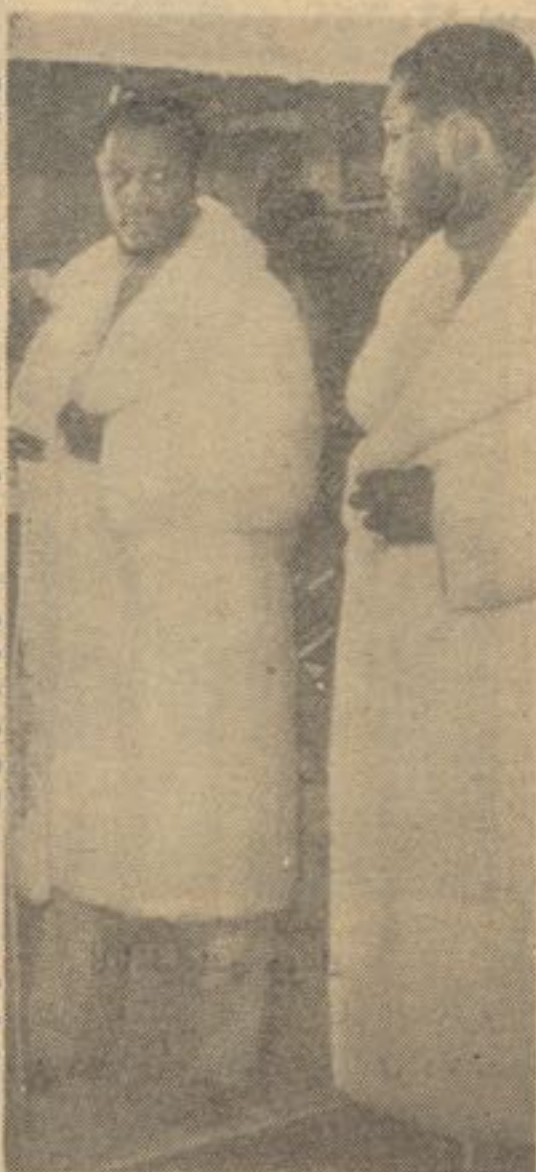
عایدات کلی از راه مسابقات بوکس روز افزون بود و هنوز کلی جوان بیست سال نداشت که هزاران دلار در اختیار داشت و گذشته از اینکه با پول خود همواره حامی بزرگ سیاهان بی‌چیز بود. برای روزهای پرشکوه آینده خود هدفی بزرگ داشت و اولین قدم او استخدام یک مربی بر تجربه بنام انجلودانی بود که اولین قرارداد کلی با اندی ۱۲۵ دلار در یک هفته بود.

سرانجام پس از بازیهای المپیک روم کلی به محض حرفه‌ای شدن قرار داد اولین نبرد حرفه‌ای اش را امضاء کرد و در سال ۱۹۶۰ کلی جوان برای هشت روند مسابقه خود با تونی هون ساگر ۱۶۰ روند مسابقه تمرینی انجام داد و تونی هون ساگر در روند ششم مسابقه مغلوب کلی شد و بعد از آن کلی با پیروزی زیاد از رینگ پایین می‌آمد و در یک سال شش بار پیروزی نصیبش شده و حریفان خود را ناک اوت میکرد. نام کلی در میان بوکسر های حرفه‌ای خیلی زود از بوئیز بویل و کستانی به خارج رفته و در سال ۱۹۶۱ کلی و دانندی برای انجام مسابقه به لاس و یگاس رفتند. در آنجا «دوک سایدونک» بوکسر پراوازه لاس و یگاس در ده روند مسابقه مغلوب کلی گردید و بعد از آن در سال ۱۹۶۲ در لاس آنجلس با آرچی مور مقابل شد و در روند چهارم باناک اوت او را مغلوب خود ساخت و بالاخره پای محمدعلی کلی به بزرگترین رینگ امریکا استد یوم فادسیون اسکوتر گارا نیویارک رسید در سال ۱۹۶۳ در آن استدیوم «دوک جونز» را مغلوب کرد و برای هموار کردن راه مبارزه خود با قهرمان بوکس جهان (سونی لیستون) عازم اروپا گردید و (هنری کوپر) قهرمان اروپا را در لندن ملاقات کرد.

نتیجه این مسابقه با هم پیروزی کلی در پنج روند بود در سال ۱۹۶۴ کلی در فلوریدا سونی لیستون را در روند ششم شکست داد. روز بعد همه دنیا فاتح جدید رینگ را بنام کاسیوس مارسلوس کلی شناختند و کلی گفت دیگر کاسیوس مارسلوس مرده و ایمن محمدعلی کلی است که شما بنام فاتح جدید رینگ میشناسید.

کلی از سال ۱۹۶۴ که عنوان قهرمانی دسته سنگین وزن بوکس جهان را از سونی لیستون گرفت تا سال ۱۹۶۷ که در نیویارک «روز افلی» را ناک اوت کرد و در سال ۱۹۶۷ عنوان قهرمانی اش پیروزمندانه دفاع کرد تا اینکه سر انجام در سال ۱۹۶۷ به علت خودداری از رفتن به خدمت عسکری از عنوان قهرمانی اش خلع و به پنج سال حبس محکوم گردید.

محمدعلی کلی بعد از چهل و دو ماه محرومیت



جو فرایزر هر وقتی به آئینه می‌دید و هیکل خود را تماشا می‌کرد شکست از دست کلی در تصورش نمی‌گنجید ولی تصورش حقیقت نداشت.

محمدعلی بعد از لحظه دوباره برخاست و لسی مسابقه به نفع جو فرایزر تمام گردید، بعد از ختم مسابقه هر دو غول بوکس در شفاخانه رفتند زیرا سروروی هر دو در اکثر مشیت های سنگین یکدیگر کوفته شده بودند.

فرایزر هر بار که با کلی مقابل می‌شود خیلی ضربات را قبول میکند به امید اینکه حریف را شکست بدهد

بعد از مسابقه فرایزر و کلی تیدی بریز اعلام کردند که آماده‌است تا مسابقه بین کلی و جیری کوپری قهرمان سابق سفید پوست امریکایی را ترتیب کند.

محمد علی کلی در ماه اکتوبر سال ۱۹۷۰ جیری کوپری را در سومین روند مسابقه مغلوب کرده بود.

محمد علی کلی و فرایزر بعد از این مسابقه گفتند که مادام بوکس را رها نمی‌کنیم زیرا به این ورزش علاقه‌مند بوده و تا آخر به آن وفا دار خواهیم بود.

علی باقد ۶ فوت و ۱۳ اینچ و وزن ۲۱۵ پوند که شاید متناسب اندام ترین بوکسر تاریخ بوکسینگ باشد در سرعت و چابکی ممتاز است استرانیژی او «جنگ و گریز» و یا (زدن زده و زده نشدن) است.

در مقابل جو فرایزر که از حریفش ۳ اینچ و نیم بلندتر و ۱۰ پوند سنگین‌تر است به فرا اعتقاد ندارد او در مقابل حریف خو تسردمی ایستد و معتقد است یک یاده مشت او را قبول کند تا یکی از آن گرزهای آهین‌اش را فرو داند.

بهر حال نتیجه این مبارزات چه خواهد شد. حال که کلی چانس سوم برای فرایزر داده و نیز شخص سومی یعنی فورمن سر رایش قرار دارد آخرش بکجا خواهد کشید زیرا این فورمن هر دو را شکست داده و خون را قهرمان میداند.

زندگی خصوصی این دو قهرمان:

محمدعلی کلی دوبار ازدواج کرده و دارای فرزندان می‌باشد و او همیشه بخاطر سیاه پوستان مبارزه کرده است و قسمت زیاد پول را که از مسابقات بدست می‌آورد برای سیاه پوستان به صرف می‌رساند.

جو فرایزر که غیر از بوکس به موسیقی دسترس دارد و گروه را با رقصای خود تشکیل داده و آواز خوانی میکند اولین ازدواج نموده و دارای فرزندان می‌باشد، فرایزر با قبول زحمات زیاد مسابقات انجام داده و پول برای زندگی خود بدست آورده و امروز سرمایه بسیاری در اختیار دارد.

هزار مندان خار مساد

مرد تاریخی سینما



نام چاپلین در تاریخ سینما برای همیشه باقی خواهد ماند. چارلی چاپلین هنر مند پر قدرت کمیدی دنیا لقب یافته است و اکثر فلمهای او صامت است و این بعلت آنست که در آن وقت صنعت سینما آنقدر انکشاف نکرده بود تا فلم های ناطق تهیه کنند، با وصف این همان فلم های صامت چارلی چاپلین که جز (آثار تاریخی) سینما بحساب می رود برای مردم پیشرفته امروز هنوز هم دلچسپ می افتد. در عکس چارلی چاپلین را در حالیکه بکلی پیر و فر سوده شده در یکی از کنفرانس های سینمایی مشاهده میکنید.

مادر هر کیلومتر هستیم

سینمای بلغاریه که در این آواخر بصورت چشمگیری نایل به پیشرفت های محسوس شده است در اکثر کشور ها شناخته شده.



دو هنر مند از سینمای شوروی

فلم های معروف این هنر مند محبوب اینها ست (طیاره ۷۱۳ - اجا زه نشستن میخواهد) (آسمان پالتیک) آخرین یاد کار مقدس و غیره. هنر مند دیگری از سینمای شوروی که نامش سر زبانها افتاده ناتالیا بندر چوک می باشد. این زن زیبا انستیتوت سینما توگرافی را بپایان رسانیده و در فلم های (در پهلوی جهیل ۱۹۷۰) قلب روسیه ۱۹۷۱ - عساکر از جبهه آمدند و سلیاریس بازی کرده است.



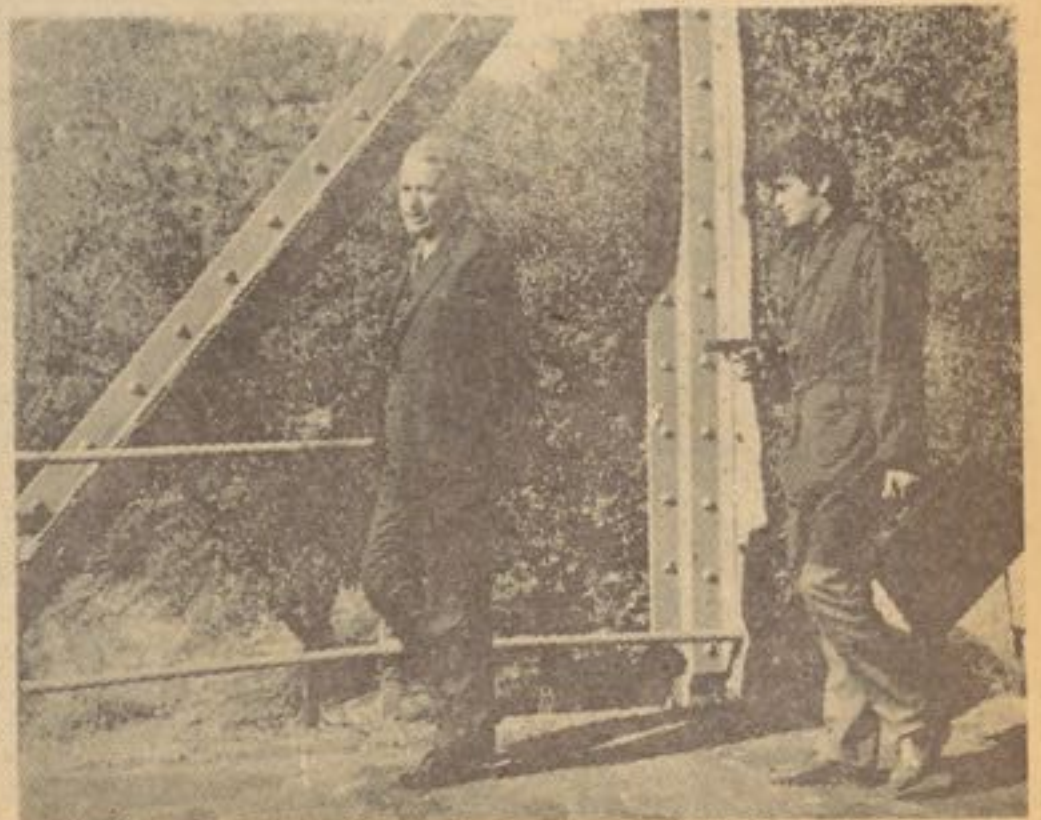
ناتالیا بندر چوک

فلم سامپو که يك فلم افسانوی بود در کابل تماشاگر زیادی داشت درین فلم ستاره طنز شوروی ایواکیفی بازی کرده است همچنان درین اواخر فلم روسلان ولودمیل در کابل نمایش داده شد که خیلی طرف علاقه مردم قرار گرفت درین فلم هم ایواکیفی بازی کرده بود این فلم در سال ۱۹۷۱ تهیه شده است آخرین فلم او (آدرس خانه شما) نام دارد که در ۱۹۷۳ ساخته شده

سلسله فلم های تلویزیونی (مادر هر کیلومتر هستیم) در هشت قسمت يك ساعته تهیه شده بود و چون داستان فلم وسیع بود و از جانب دیگر علاقه غیر قابل پیش بینی مردم به این سری اضافه شد فلمسازان بلغاری تصمیم گرفتند این سلسله را ادامه دهند.

سلسله فلم های (ما در هر کیلومتر هستیم، نظر به ایجاب موضوع در کشور های مختلف تهیه می شود.

در عکس ها شما دو صحنه از دو فلم این سلسله را مشاهده می کنید در عکس اول دختری منسوب به پارتیزان ها را در چنگال افسران نازی که بوی مشکوک شده اند و این قسمت در فرانسه فلمبرداری شده مشاهده میکنید. در عکس دوم جوان پارتیزان یکی از افسران پولیس مخفی را خلع سلاح کرده و از روی پل عبور میدهد.



ایواکیفی

بناغلی «زاهد»

دمینی نینه

خیردی آشنا که په پتوباندی خبری کوی
گل هم بلبل ته په اغزو باندی خبری کوی
دژوند ملگری په ستانم زږکيه خه وژای
چاله چه شی نو په سلگوباندی خبری کوی
آشنا محفل کی نن په ناسته جوړ خوشحاله دی
سم دما نیامه اسویلو باندی خبری کوی
داخو ښکاره دمینی نینه ده ساده زږکيه
خیردی آشنا که په گیلو باندی خبری کوی
پریده چه مرسته زاهده هډو وډی لکری
ماسره یارکه په جرگو باندی خبری کوی

مجنون چاکرم

صبح وشام می لاس نیولی دی دعا کرم
سوال له خدایه ستادهمردولا کرم
هیچ دروغ وینتیا می نه زده که باور کسری
ستا دپاره هم دروغ اوهم وینتیا کرم
وايه ته یی خندول که زږول کرم
زه پخپله نه خندا کرم نه زږا کرم
که ته نه یی راته وایه بساری خولادی
زه داهسی لیونی او مجنون چاکرم
خوب خندا دپلټانه په مخکه نشی
خه آرام به په داد ښت کربلا کرم
هره ورز چه می تیر بیری ستا په غم
زه په هره ورځ پوهیږم چه غزا کرم
یووښته می دعورت گونډ شوی نه دی
هسی رنگ دیت پنښم په زږه ادا کرم
زږه که بودی خوما تاله دی درکسری
مگر نورو لره نور زږونه پیدا کرم
چه می وانگوست سرو پای دعا شقی
زه «رحمان دی سرو پای سحر ویا کرم»
«رحمان بابا»

سترگی

یارمی په ښایست کښی بی نظیره بی مانندی
لا په دروست صورت کښی مشهوری لری سترگی
هرچیز ته چه ته یی هغه لورته می نظری
هرچیز ته زانی شاهین هوی لری سترگی
(خوشحال خټک)

خار بندی می دینو کره تری چاپیره
گوڼدی خیال دیار په سترگو کښی حصار کرم
(عبدالقادو خټک)

مایي خیال لره ابلق دسترگو زین کړو
قاسم نه پردی په رکاب زما دسترگو
(رحمان بابا)

زلمی دی سنبل مخ دی گلاب سترگی ترکس دی
زه باندی باغبان یم دا گلزار ساتم همیشه
«حنان»

اوس له ویری په کوڅه ورتللی شتم
مادوستو سترگو چنگ لیدلی دی
(مطیع الله)

دشو ندو خیال

خط پر مخ دصنم راغی که سپوږمی شوه په حاله کښی
دایسی غاښ په خوله کښی زیب کا که ژاله شوه په لاله کښی
هسی رنگ سحر و جادو کا په نظر دښهلا سترگو
نه یی شان په غنډ کښی شته دی نه ثاني په ښکاله کښی
لکه ونښلی مرغی په سست دام دسلو لوهو
هسی زه پریشانو زلفو کښی سیتم په کشاله کښی
دازما له لکه شین زږه پکښی خیال دیار دشونو
هسی رنگ زینت کا لکه می په شنه پیاله کښی
ماویل گڼه گل دی د غنچې په لمن نفیسی
گهی کوت یو گل اندام و پروت په سردوشاله کښی
سر تاپایه تیغ د حجر لکه می سوری سوری کرم
خکه یم مدام داهسی په فر یاد و په ناله کښی

که یار غوازی هومری ژاړه خو در خی عیدا لعیده
دایه داجه در مونده شی په زریاب نه په ناله کښی

(حمید مادیو شیل)



دزلفینو شېخون دیار سودا

زږه په مخ دهنه یار هسی مفتون یم
چه له عقله پیکانه کرشم مجنون یم
دجېان په سود او زیان می نظر نه دی
بی له یاره له همه جېان ستون یم
که می زږه شکاف شکاف شوباک بی نشته
شانه طوره دزلفینو په شېخون یم
په مردم راته خبری دقصاص شی
نه پوهیږم بدنام شوی په کوم حق یم
خان په می عشق په خیل کره ناصحه
وايه نه وږم زحمید هسی پښتون یم
«حمید»

بیامی ساقی ولید دخیالونو په خوبونو کښی
بیا دجنت حوری راته ناشی په جامونو کښی
زه دستکندر دایینی خه گدانه یسه
زه هر خه لیدی شنه دښکلو په مخونو کښی
غرونه که لالونه شی ملا شی او زما شی بیا
نه ارزی پدی چه خوانی خاوری کم غمونو کښی
زه که می پرست نه یم نوڅه به شم اوڅه به یم
خه پس به کرشم دمر و خاورو په رگونو کښی
زانکم دسیوږمی په تنو بوونو کښی جانان سره
خیال چه را سره شی دشی په جنتونو کښی
کله چه دیار په سودا پریوز مه ویده شته
اوږم په گلو نو کښی را اوږم په گلونو کښی
«لایق»



رنگینه لږی

مخ دی نخته ده دغقیقو
خوله مشوانی زبه قلم لیکل کوینه
مخ دی آیسنه صورت وریښمین دی
خندادی سین دی عالمونه غس قوینه
مخ دی په اوښکو داسی لوند دی
لکه په گل وی اوریدلی شینونه
مخ دی په تورو زلفو پټ دی
داتوره شیه په په ما کله سیا شینه
مخ دی تر گل لاتازه تر دی
ختلی لمر دی مایه سترگو ووندرینه
مخ دی دسپینو زرو جام دی
زه په اوبه دوصال کله پکښی چښمه
مخ دی کتاب شونوی دی پانی
داتوری زلفی دی حاشی پریښکلی دینه

دهجر نصیب

بی وصاله می په زږه کښی بل خیال نشته
بی لږدی نه می له یاره بل سوال نشته
خوانی لاره پدی فکر کښی بودا شوم
شوه معلومه چه په برخه وصال نشته
سیلا بونو دژدای نظر یو وږ
چه نظر دمرحمت می په حال نشته
درحمان دیوان کښی تل گورم فالونه
بی له هجره می نصیب کښی بل فال نشته
دآشنا غمونو دومره کرم وری
بل می اړخ اړوی ما کښی مجال نشته
هرکمال پس زوال راخی غور کږ زده
خوبو علم دی چه نه زوال نشته
نصره! شکر پری وباسه چه شاعر یی
خیردی ستاغوندی که بل زبون حال نشته
(نصرالله نصر)

دچاخه؟

چه دیار په مخ شیدا یم دچاخه
یارته لیکم یارته وایم دچاخه
که رقیب دی که غماز دی که ناصح
په ښکاره ورته گوایم دچاخه
دکاغذ سپینه سپینه کښی چه خه لیکم
امیدونه یارته ښایم دچا خه
که په خنک راته تیر بیری باک یی نشته
دامید لښکری پیام دچاخه
که جفا اوکه وفا دیار له خواوی
په همه وږو دشایم دچا خه
دقیب داسی راته وایي خوله کره ټوله
نه چوپړمه لگیام دچا خه
تشریده دلیلا غواړم په جار وایم
خوژوندی پدی دنیایم دچاخه
تاسی بلی نه خبر شی راته وایي
تمچنون اوزه لیلایم دچاخه
ملنگیار یم خوڅه نه غواړم له چسانه
دنیا دار اوکه مدام دچاخه
(ملنگیار)

گیسو انی چود

ز مین مانان و نمک خود را حا صل می کنیم . دهن هیچوقت بر با لای ابرو قرار گرفته نمی تواند .
 ماریا در برابر ریش سفیدانی قرار داشت که سر هایشان مانند صخره های کوه و ریش های شان مانند آبشار می نمود . ماریا دانست که آنان را با کلمات نمی تواند

میشدند که اثری از او نیست . شام خسته ، مانده در حالیکه خریطه پر از سنگ های مختلف روی شانهاش سنگینی میکرد ، بخانه بر می گشت و با گذاشتن آن روی سطح اتاق نفس راحت می کشید . و قتی که زن صاحب خانه مانند اکثر زنان کنجکار از ترق دروازه بدرون اتاق می نگریست میدید که دخترک مشغول خالی کردن خریطه است و در برابرش توده از خاک و سنگ های مختلف کوت شده است .

زن با آه بلندی باخود زمزمه می کرد .

— اوف ! چرا خاک هارا به خانه می آورد .

هر صبح هنگام بر آمدن آفتاب او قرص نانی همراه با یک دانه پیاز و یایکی دو دانه سر سیر گرفته از خانه می بر آمد و روانه کوه ها صخره ها و بستر های خشک دریا میشد .

این دختر باشیوه زندگی شگفتی آورش مار یا نام داشت . او از پدر و مادرش چیزی بیاد نداشت و دوران اولیه کودکی اش به گرسنگی و در بدری سیری شده بود . هنگامیکه قشون انقلابی خانه اش را تصرف نمودند او فقط بدو چیز علاقه داشت دو ختن و کار در باغچه و از همانجا باخاک و زمین پیوند یافت . مار یا بزرگ شد و شامل اکادمی زراعت تیمر یازیف شد . و اکنون او یک خاکشناس ماهر شده و برای کار در آنجا تعیین شده بود .

اکنون دوستان سر زمینش گردیده بود .

مایر اول او به شورای بزرگان پیشنهاد نمود تا یک باغ آلو با لوبوجود آورند و همه به او خندیدند . و زیر لب گفتند :

«رویا ندن درخت بر سطلوح مرتفع خونزخ . نی ، دختر نباید آنچنان تنبوری بنوازی که تار هایش از هم گسیخته شود . قسمت زمین را به همه توزیع نموده است . برای ما زمین را اعطا نموده که بر روی آن درخت آلو با لوب نمی روید . از همین

یکروز زیبای بهاری بود . آب باردیگر در جو پیار ها براه افتاده و آغاز زندگی تازه را نشان میداد ولی این آب ها هنوز زیر شیشه های بلوری یخ و توده های برف جریان داشتند . یک دختر نسبتاً محبوب در اتاق کار رئیس کمیته اجرا نیی محل راباز نمود . مرد پشت میز نشسته و می نوشت . ابرو های پر پشتش با کلاه پوستی یخ پخی اش که روی آن ها به شدت کشیده شده بود بهم می خورد . دستهایش به تندی روی کاغذ حرکت می کرد کرتی ضخیم و زمستانی اش به آن به تندی تکان می خورد .

در حالیکه نگاه کوتاه به دختر انداخت پر سید :

— بلی چه است ؟
 — من یک خاک شناس هستم . اینست ورقه مقرری ام .

او دامن دراز که از تکه ضخیم دوخته شده بود بتن داشت بوتهای ساقدار بپایش بود ، کرتی کلفت و خاکستری رنگ ، جاکت پشمی اش را تا اندازه از نظر پنهان میکرد . کلاه پوست خرگوش با گوشکی های پشمی در روی انگشتان دستش فشرده میشد . تنها موی های دراز و لطیفی که چون آبشار طلا مینمود روی شانها هایشان پنرمی افتاده بود .

رئیس بخش ، بطرفش تبسم ملایم که تا اندازه از آن رنگ شک و تردید خوانده میشد ، نمود . تبسمی که بزرگان بطرف اطفالی می نمایند که از قوت خویش می خراهند کار سنگین تر را انجام دهند .

به این طرف دختر به دهکده دور افتاده آمد و به این ترتیب فارم محل یک دختر خاک شناس را در آغوش گرفت . و بدنبال آن وظایف زن اداره چی فارم زیاد تر شد زیرا این دختر بخانه آنها زندگی میکرد . در حالیکه خانه خود شان از قبل پر جمعیت بوده و خانواده بزرگی را تشکیل میداد .

وقتی که او را برای خوردن صبحانه صدا می کردند متوجه



وَن آ بشار طلا

درخت ها از فرط بی توجهی ضعیف
ولاغر می نمودند . درختان کهن از
میوه دادن باز مانده و هیچ نهال
جوانی دیده نمی شد . ماریا مردم را
جمع نمود و به آنان شیوه نگهداری
درخت های میوه را آموخت . او
خودش زمین را می کند ، به درختان
کود میداد و عرق می ریخت ، او

های آلو بالورا در سطوح مرتفع
خونریز از دست نداد . او با همکاری
معلم و شاگردان به کار شروع کرد .

هیچکس در دهکده به کارشان
باور نداشت و همه به ایشان
ریشخند می زدند .

روزی عده ای از زنان همان
بخش نزد ماریا آمدند . ماریا
سعی نمود باوجود کارهای زیاد
به مهمانش رسیدگی نماید . و در
پایان محفل کوچک و لی شادش
زنها روی بطرفش نموده گفتند:

«چطور وقت یافتی ؟ دست تو به
هر کار میگردد . از صبح تا شام
توبه مزارع و کوه ها هستی . ما
تورا نمی بینم . و در شب تو آخرین
کسی هستی که چراغ را خاموش
می کنی ، به این ترتیب خدای ناکرده
کور می شوی ... خوب ، مانیز باتو
کمک می کنیم .»

ماریا پیشنهاد آنان را بخوشی
پذیرا شد .

بعد از آن ، زنان دیگر نیز به او
می پیوستند . آنان درخت هارا آب
می دادند و بعد تر آنقدر به کارشان
عشق و علاقه یافتند که نهال های
کوچک را چون جان خود می پروراندند
اکنون مردم به این دختر احترام
می نود و کم کم به قلب همه راه
یافت و زمین سنگی و بایر جای
خود را به باغ های آلو بالو می داد .

یک روز روشن و صاف همه چیز
تغییر نمود . ماریا هنگامیکه بطرف
بلندی ها می رفت از دور حفره
های بزرگی دید . فکر کرد . ممکن
سایه های بال عقاب های باشد که
در آن بلندی ها پرواز می نمایند .

می نمایند . ولی هر قدر نزدیک می
شد واقعیت تلخ برایش آشکار
میشد . نهال های تازه کار شده از
بیخ و بن برکنده شده بود .

زنها با عجله به آنسو دویدند
ولی ماریا بی تفاوت به همه چیز
مات و مبهوت می نگریست زمانیکه
دو باره بالا آمد صدای سم سوار
را شنید . یک سوار در برابرش
ظاهر شد .

— شما را ترساندم ؟

— نه .

در جستجوی چی هستند ؟
ماریا در حالیکه گلویش را عقده
گرفته بود درد درونی اش را شرح
داد . مرد کلاه استر خانی خاکستری
پسرداشت و گوپیچه پشمی تیره
رنگ در حالیکه رویش کمر بستد
پهن با دکمه های طلایی بسته بود ،
پسرداشت . به پایایش بوت های
ساقدار کلفت پوشیده و چشمانش
زیر ابرو های پر پشتش برق میزد
مرد بالحن تند گفت :

— برای تو چه فرق می کند که
درختها اکنون از بین بروند تا در
اجاق بسوزد ؟

ماریا با نارضایتی چیخ کشید .
— این درست نیست ! چندسال
بعد این درخت های آلو بالو
شکوفه خواهند کرد و تو خواهی دید
— زندگی اسب نیست که تو به
هر راه که خواسته باشی بدوانی اش ؟
از خود قوا نینی دارد .

— ولی تو لگام های اسب بدست
است و هر طرف که بخواهی می
گشائی اش .

— برای یک سوار بسیار آسان
است که مسیرش را تغییر دهد ولی
برای زندگی امر مشکل ، خوب من
میروم ، از مدت ها پیش متوجه شدم
که تو دختر گیسو طلایی مصروف
چه کار عبسی هستی .

او غایب شد هم چنانکه بصورت
غیر منتظر آمده بود . فقط صدای
سم اسپش بر ای مدتی در دره
انعکاس می کرد .

ماریا به بلندی آمد . بر آثار
ویرانی با تأثر نگریست . روی
سنگی نشست و از فرط ماندگی
بینکی رفت . لحظه ای بعد با صدای
مردی بیدار شد .

— برای یک مرد لایق است ، که زنان
گشت نمایند و او همه را به ویرانی
بکشد . چرا چنین گردید ؟ من

بقیه در صفحه ۵۹



مهتاب

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
در پرتوی چو دود، غم انگیز و دلربا
افتاده بودو زلف سیاحتش بدست باد
مواجه و دلفریب

میزد به روشنائی شب نقش تیرگی
میرفت چو بیار و صدای حزن باد
گویی حکایت غم یاران رفته داشت
وز عشقهای خفته و اندوه مردگان
رنجی نبفته داشت
در نور سرد و خستنی مهتاب کوهسار
چون آرزوی دور
چون هاله ای امید
یا چون تنی ظریف و هوسناک در خوبر
می خفت در نگاه
وز دشتیای خرم و خاموش میگذشت
آهسته شامگاه

او آن امید جان آن سایه خیال
می سوخت در شراره گرم خیال خویش
میخواند در جبین در خشان ما عتاب
افسانه غم من و شرح ملال خویش



زیر نظر گل محمد ادیب

درس عشق

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
ور بگویم دل بگردان ، رو بگرداند ز من
گرچه شمعش پیش میرم بر غم خندان شود
ور برنجم خاطر نازک برنجانده ز من
روی رنگین را بهر کس مینماید همچو گل
ور بگویم باز پوشان ، باز پوشاند ز من
او بخونم تشنه و من بر لبش ، تا چون شود
کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من
چشم خود را بگفتم آخر یک نظر سیرش بسین
گفت : میخواهی مگر تاجوی خون راند ز من؟
گرچه هر هادم بتلخی جان برآید بالانست
بس حکایتیهای شیرین باز میماند ز من
ختم کن حافظ که گرزین دست باشد درس عشق
خلق دهر گوشه ای افسانه ای راند ز من
حافظ

ای عشق!

ای عشق! در این دل چه شررها دارم
با تو ای رهزن دل چه سفرها دارم
یادگار تو چه شبها چه سحرها دارم
گرچه از خود خبرم نیست خبرها دارم

تو مرا واله و آشفته ورسوا کردی
تو مرا غافل از اندیشه ی فر دا کردی

گرچه ای عشق! شکایت ز تو چندان دارم
گرچه از لرز و ساخته ای بیما رم
که بعمری نتوانم همه را بشمارم
گرچه زان زلف، گره ها زده ای در کرم

باز هم گرم از این آتش جانموز تو ام
سر خوش از آه و غم و درد شب و روز توام

باز اگر بوی می هست ز میخانه تست
باز اگر راحت جانی بود افسانه تست
باز اگر آب حیاتی است به پیمانه تست
باز اگر راحتم عقل، باز هم عقل، کسی راست که دیوانه تست

شکوه بیجاست مراکشتی و جانم دادی
آنچه از بخت طمع داشتم آنم دادی

من ندیدم سخنی خوشتر از افسانه تو
نقد جان گرچه بود قیمت پیمانه تو
عقلان پیبده خندند بدیوانه تو
آه از آن که تشنه مست زمیخانه تو

کاش دایم دلها از تو بلرزد ای عشق!

آن دلی کز تو نلرزد بچه اوزد ای عشق!

«عماد»

از : مارسلین دبرودالهور

نامه منوویس

برایم نامه منوویس، نمی دانی چقدر افسرده ام و چطور آرزوی نیستی میکنم!
تابستانهای زیبا بی تو برای من چون چراغ بی نور است ، حالا دیگر بازوان خود را فرو
بسته ام ، زیرا نتوانستم ترا در این بازوان بفشارم . امروز ، اگر دست بدل من زنی،
مثل آنست که دست به گوری خا موش زده باشی .
برایم نامه منوویس ! بگذار من و تو جز مرگ دلخبری بهم ندهیم . اگر می خوا می
بدانی چقدر ترا دوست داشتم ، از خدا و خودت بپرس . اگر در خاموشی دل خود
صدا می را بشنوی که از عشق سخن بگوید مثل آنست که بی آنکه با آسمان رفته باشی،
ندای آسمان را بشنوی .
برایم نامه منوویس! من از نامه تو می ترسم . از حافظه خودم نیز می ترسم ، زیرا
یاد صدای تو چنان در دل من مانده است که گاه و بیگاه آوای ترا در کنار خود
میشنوم .
برای خدا ، آب زلال را به تشنه ای که حق نوشیدن آترا ندارد نشان مده . برایم
نامه منوویس ! زیرا نوشته محبوب تصویر زنده اوست .
برایم نامه منوویس ! آن دو کلامی را که دیگر جرات خواندنش را ندارم برا یم
منوویس . زیرا صدای تو آنها را به گوش دل من میرساند و چهره تو از خلال لبخند
شیرینت در برابرم میدرخشد .
برایم نامه منوویس! زیرا چنین می پندارم که بوسه ای سوزان از دو لب تو ، این دو
کلام را بر لوح دلم نقش می زند .
برایم نامه منوویس !

حسرت

ناگهان در، چون دهانی گرم و امی شد
مادرش از دور با من همصدا می شد
- از تنم چون بوی شیر تازه برخیزد
مست از بوی تو میگردم .

بستم بیگانه بود از خواب

چنین شب ، میدرخشید از لعاب نیلی مهتاب
مادر ی گهواره می چنباند

لای لایی آشنا می خواند :

«مادر آینه چشم تومی سوزد
همچو شمع شعله ور در شیشه فانوس»

ناله ای از سینه ام برخاست :

«کودک من نیستی الفسوس»
«نادر نادر پوره»

کاشکی من نیز طفلی داشتم، چون او
در کنارش تاسحر بیدار میماندم
کاشکی در خلوت شبهای مهتابی
بر سر بالین او آواز میخواندم
کم کم از آه و غم آواز
چشم طفلم ، جرعه ای از خواب نوشید

وز شکاف پلکهای من
جو بیار اشک می جوشید

کودکم در خواب می خندید
از تبسم های او مهتاب می خندید

بوسه ها از گونه هایش می ربودم من
زیر لب می ران و خندان میسرودم من
چون هوادا ، بازی دست تو بشکافت
خیره در گهای آبی رنگ باروی تو میگردم

گونه شب شسته بود از گریه مهتاب
بستم بی موج چون مرداب
می رسید از دیدگانم خواب
میگشودم پلکهای بسته را از چشم
می شدم تیرهای سقف را با چشم
بار اول طاق می شد، بار دوم جفت
خواب گویی چون پرستو ها
در میان تیرها می خفت

...

ناگهان گهواره بی جنبش شب را
دست گرم نغمه ای چنباند
این زن همسایه من بود
کز کنار بستر طفلش
لای لایی آشنا میخواند
آنچه او می خواند آواز دل من بود
در نهادم آتش اندوه، روشن بود

دو طرح

در را ببند

خورشید را بخانه چرا میمان شویم وقتی
که نور

غم را درون دیده ما فاش میکند

...

« آنقدر (ترا دوست دارم میگویم)

که اگر تمام قطرات باران به زمین بگوید.

هنوز کم است .

...

زبان زن‌ها

زنان بودایی در هند وستان زبان مخصوص برای خود داشتند که از آشنا شدن مردان با این زبان بشدت جلو گیری میکردند. زن‌ها بین خود و در صحبت های خصوصی خود این زبان را مورد استفا ده قرار میدادند و زمانیکه میخواستند بدختر خود این زبان را یاد بدهند قبلا او را سوگند میدادند تا این لسان را به مردان یاد ندهد.



زنی با ۱۲۳ سال عمر



در یکی از شهر های کور سیکا (جزیره ای که ناپلیون در آن پد رود حیات گفت) زنی زندگی میکرد که از مرض اعصاب رنج می برد معمولا امراض عصبی زود تر انسان را بطرف نیستی میکشاند ولی با اینهم زن مذکور يك صلو يك سال با مرض اعصاب زنده بود و در سن يكصلو يك سالگی که گمان میرفت دیگر چیزی بنام دماغ برایش باقی نمانده صحتش خوب شد و دماغش فعالیت عادی خود را آغاز نمود و همان بود که زن مذکور بیست و دو سال دیگر در کمال آسایش و راحتی زندگی کرد و به سن ۱۲۳ سالگی وفات نمود.

عادت عجیب

يك فرما نروای سیاه پوست



کشوری در افریقا که مستعمره پرتگال بود از توپ خیلی خوشش می آمد. او بعضا برای دیدن مسابقات فوتبال پینک پانک و باسکتبال به اروپا سفر می نمود کم این علاقه او به توپ عادت عجیبی برایش به ارمغان آورد. گوشواره هائی بشکل توپ برای خود درست نموده همیشه در گوش خود می آویخت.

درین هفته بعثت اینکه مطا لب دلچسپ این صفحه بعوض عکس دارد، رسم ها با عنوان صفحه جور نمی آید امید است خوانندگان محترم بر ما ببخشند.

جزای سنگین
بخاطر کلاه

در یکی از قبایل افریقای غربی رواج عجیبی حکمفرما بود. درین قبیله زنان کلاه مخصوص بسر میکردند و این کلاه را جز وقت خواب همیشه بسر میداشتند. علت آن این بود که برای زنان کشیدن کلاه از سر آنها در برابر مردان

و در کوچه و بازار گناه بزرگی به شمار میرفت و حتی زنی را که در جمعیتی کلاه خود را مقابل مردان از سرش دور میکرد به جزای مرگ محکوم میکردند بعد از اینکه افریقا با تملن جدید آشنا شد بسیاری از رواج های خرافی از بین رفت که یکی آن همین رسم رواج بود.



ورزش خطرناک

سالها پیش در دهلی مرکز کشور هند ورزش یا مسابقه خاصی رواج داشت که خیلی خطرناک بود.



در پهلوی يك عمارت قدیمی حوض کم عمقی وجود داشت و از بالای عمارت مسابقه دهنده خود را بدون حوض می انداخت و ش بخصوص باید بکار برده میشد تا دایف کننده آسیب نبیند، اما بعضا واقع میشد که مسابقه دهنده جان خود را درین بازی خطرناک از کف میداد.

آدم عجیب و چشم هایش

در سان فرانسسکو مردی بنام (ژوال) زندگی میکرد یکی از چشمان این مرد سیاه و آن دیگری آبی بود عجیب اینست که بعد از سن ۲۱ سالگی چشم سیاه این مرد آبی و چشم آبی او سیاه شد.



از : انیسۀ طرابی

رستاخیز

وقتی آدم پا از کودکی به جوانی
میگذارد و آنگاه وار داجتماع می -
شود ، اندیشه و فکرش دگر گونه
میشود و خواسته هایش رنگ دیگری
بخود میگیرد خواسته های که با
خواسته های يك كو دوران
و دوران کودکیش فرق فراوان دارد .
جوانی دو ران دیگری است ،
دورانی است مملو از آرزوها و امید
ها ، آرزو ها و امید ها برای خودش
برای زندگی و کشورش .

گذشته ، همین گذشته نزد يك
آنچنان بود که هر جوانی نسبت
به آینده خودش و کشورش دست
بگریبان نگرانی و یاس و ناامیدی
بود و هیچ روشنی در دور نمای
زندگیش دیده نمی شد . اما يك
وقت همه چیز دگرگون شد و جامعه
ما بر هبری مردی بزرگ راه دیگری
در برابر خود یافت ، راهی که به
روشنایی ها و خوشبختی ها می رسید
و آنوقت بود که نسل جوان دریافت
که یاس و ناامیدی و نگرانی از زندگی
او گریخته است و بر اوست که از
این پس در تلاش باشد و در کوشش
برای خودش و برای کشورش و برای
آینده پس ماندگی هایی که سرتاسر
کشورش را فرا گرفته است تاباشد
روشنایی جاده که در برابرش گشوده
شده است سرتاسر زندگی اش را
فراگیرد و رستاخیز ۲۶ سر طان
به کامیابی و خوشبختی بینجامد .

صفحه دوستان

برگ دیده

آنقدر باد یاس و جفا بر دل می وزید
چند نکه برگ دیده ز شبنم کناره ماند
بردم به دشت و کوه و بیا با ن پناه يك
از داغ لاله بر جگر من شراره ما ند
از برق چشم خیره من در دل سکوت
در گوش د ختران فلك گو شواره ماند
بر آسمان سبز دل انگیز و باشکوه
از راز چشم ما و تو تنها ستاره ماند
در موج خیز دیده اندو ها ر من
چشم امید و نور شفق را نظاره ما ند
اسدالله فروتن

از : سید انور شاه (زارع) علی چوپان!

قصاب دل

سیمین بدتم سخت بر پشان شده باز
پژمرده و غمگین و هراسان شده باز
دیروز مرا دیدی و نا دیده گرفتی
گو یاتو هم از گفته پشیمان شده باز
آ ما جگه خشم تو گشتم بزودی
قصاب دل و جان غریبان شده باز
امروز ز لطف تو خبر د ادبگیری
خو بست عزیزم که بفرمان شده باز
در هر شکن زلف تو صد دل شده یا بتد
صاحب دل و سر دفتر خو بان شده باز
دیر بست نکردی تو بعشاق نگاه می
عید است بیا از چه گریزان شده باز
بس نیست ترا اینهمه رنجی که کشیدی
«زارع» بغمش دست و گریبان شده باز

از : باری ، میهن یار ، دانشفر .

دیو ظلمت

کاروان ها در حرکت اند
و کاروان ما ...
با گامهای استوار به پیش میرود .
به پیش !
بسوی سرزمین زرین خور شید
به صوب دنیای ر و شنا ئی ها
سرزمینی که ،

سیاره ما
مدیون فروغ اوست
پس تو ای جوان هو شمند و منور
چرا بر نخیزی و ...
این دیو ظلمت آفرین و حکمت
گریز گر دون راز پادر نیآوری؟
و بگورش نیسپاری؟
بیا! و این دیو غول پیکر ظلمت را بشکن
تا لای لای ظلمت زمین و زمان ما شود
روشن و منیر .

(پایان)

این عکس را با شر حی که
میخوانید دو شیزه نزیبه یو سفی
برای این صفحه فر ستاده اند .

...

كودك داوسط صحرای سو زان
بیخیال به درخت خشکیده و مار
کشیده که دور آن پیچ خورده است
مینگرد . شاید هرگز در فکر آن
نیست که نیش این مار زنده گی
را میگیرد و به حیات آدمی پایان میدهد .

صفحه ۳۶



داستان فلم از خطوط مشخصی تشکیل شده که مدتی از فلم مبهم یافته میشود و طرح کلی فلم را به وجود می آورد. خط درشت فلم وقتی آغاز میشود که اسکات منفی مرکزی فلم بعد از تصادم مو ترش باتیر چراغ بسته و زخمی از مو تر پیاده میشود و با بیخالی تمام به مارشال که بالبخند مظفرانه ای مقابلش ایستاده میگوید.

— خوب یکوقتی میرسد.

بعد خط دوم آغاز میشود. (مارسیانو) مرد مکسیکو بی که از این سرقت جان سالم بدر برده از امریکا فرار میکند. وارد مکسیکو میشود و سراغ پسرش را میگیرد.

«عشق همه جاست» اورامتو جه خودش میکند خط سوم آغاز میشود یعنی طرح این فلم از سه خط مشخصی تشکیل شده.

— خط اول انتقام یک جانی از یک مامور پو لیس. خط دوم محبت یک پدر نسبت به پسر و خط سوم عشق یک زن هر جایی به یک جوان معصوم و خوشی قلب یا برعکس.

نقطه تلاقی این خط ها یاربتسی است و شهر کوچکی در ایالت تکماس در سرحد مکسیکو و امریکا.

خط اول بامرگ ما رشل ختم میشود و خط دوم بامرگ مارسیانو ولی خط سوم ادامه پیدا میکند. داستان عشق بتسی و چینو. و بخش

است و معلول و در حادثات گنجانیده شده. شخصیت های منفی درست مثل بم های متحرکی هستند که روی خطوط مشخص فلم می لغزند و بعد در نقطه از فلم منفجر میشوند.

خود این انفجار انفجار نفرت است ولی حالتی را که بوجود می آورد اضطراب است. یعنی نفرت علت است و اضطراب معلول.

عنوان اصلی فلم هم شب پر نفرت است بطور کلی را جمع می شود به شخصیت ها و تم کلی فلم و برای سهولت بیان در شب پر اضطراب ترجمه شده.

منفی های این فلم قرار دادی هستند یعنی یک عده چاقو کش های

میشود. اسکات منفی مرکزی داستان یک جسم محرك است که تا حلقو مش نفرت انباشته شده و در مقابل او مارشال رئیس پو لیس محلی قرار دارد.

معینا مارشال در فلم یک قیافه فرعی است و این چیتوا ست که در فلم از یک خط فرعی وار دخط اصلی شده و شخصیت مثبت مرکزی را اختیار میکند.

انگیزه (سکات) در سرقت دوم پنجاه فیصد انتقام و پنجاه فیصد دزدی است. و در لحظاتی از فلم هر یک از این انگیزه ها پر د یگری پیشی میگیرد.

— شخصیت سکات نقاط مشترکی

در مورد فلم شب پر اضطراب

مارسیانو به کمک پول های که از سرقت بدست آورده کافه مجللی برای خودش برامی اندازد و زندگی مرفهی را در پیش میگیرد.

ولی اسکات چند سال بعد از زندان آزاد می شود و به سراغ او میرود و این نقطه پیوند خط اول و خط دوم است.

از این بعد این دو خط با هم سیر موازی بی در پیش می گیرند اسکات، مارسیانو را می داند که همراه با پسرش با او در یک سرقت مسلحانه دیگر شرکت کنند.

در کافه بتسی چینو را مقابل بیشخوان بار نشسته و شیرفرمایش می دهد. بعد بتسی زن مو طلا یی (الیتا اکبرک) با گذاشتن ریکارد

شدن آهنگ عشقی (عشق زیبا ست) او پا یان فلم بین این حقیقت است اگر چینو یا (بتسی) به قتل میرسد اگر چینو یا بتسی به قتل می رسد این فلم مملو از خط های در بسته می بود. یعنی مجموع یک تعداد حادثاتی که به هیچ می انجا میسد و این هیچ درست همان چیزی می بود که بیننده مطمئنا احساس می کرد.

ولی این خط ادامه پیدا میکند و ارایه آن قناعت خاطر بیننده را فراهم میسازد.

نقطه تمرکز این فلم بیشتر شخصیت هاست تا حادثات ما یه اصلی هم نفرت است نه اضطراب یعنی نفرت اصل است و در شخصیت ها گنجانیده شده و اضطراب فرا غ

خونسرد و سادیست که از لت و کوب و شکنجه اسرایشان لذت میبرند. ولی طرز کار برد آنها قرار دادی نیست. یعنی آدم تراژیدی مرگ بدما را در ست مثل تراژیدی مرگ خوب ها احساس میکند البته آن عده ای که از نگاه فکر و عقیده و یا دایر کتر فلم زیاد دور نیستند یعنی دایر کتر بخوبی کو شیده تراژیدی زندگی شخصیت های منفی را مجسم سازد.

و این تجسم مخصوصا وقتی بر جسته است که دور بین فلم بر دار متوجه گلوئی خون آلود یک جنا یتکار و وایمرخ بیروح جنا یتکار دیگر و چشمان از حلقه بر آمده و نگاههای گنگ جنا یتکار سو می یعنی اسکات

با شخصیت کاپیتان (اهب) نا خدای کشتی پکسو رد در داستان موبی دیک دارد.

کاپیتان (راهب) از گذشته پای قطع شده به اداره برده و اسکات یک داغ چهره.

وقتی کاپیتان (اهب) مشیت ها یش را گره میکند و فریاد می زند. — این موبی دیک بود که مرا بی دکل کرد.

سکات در مقابل سوال مار یستانو در مورد داغ چهره اش دندانهایش را برهم میفشارد نگاه های عبوسش را به فضا می دوزد و می گوید.

— این کاریک نا کس است...

مردی با نقاب بقیه

تا اینجا داستان :

کمتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردو ن به تعقیب مایتلند پیر که مرد موزی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نساوارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود. اما اسناد از سیف منزل لارد فار میل، بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود.

که اخراج من بدون احساس قدر شناسی از زحمات من صورت گرفته و اما برای اطمینان خاطر تان می توانید تمام آلماری ها، روک های میز ها و بکس ها را ببالید. من بشما اطمینان میدهم که مردی با حافظه قوی هستم و بدون شک هر کاغذی را می شناسم که نزد من موجود باشد.

در بازگشت به طرف خانه الک یک بار دیگر به آرامی در اطراف حادثه و بروز غیر مترقب آن فکر کرد. او در حقیقت بسیار خوشحال بود که یک پروبلم دگر او را از تفکر به بازرسی که پیشرو داشت، پسوی دگر متوجه میساخت. کلونل گار دول بدون شک تمام مسئولیت را به مقابل ریاست بدوش خود خواهد گرفت. اما مامورانی که در راس قرار دارند، در نظر پولیس های جنایی به همان پیمان بی رحم میباشد که بقیه به قساوت معرفی شده است.

-۲۲-

الک قصد داشت که در فرصت مناسب سری به استیشن ریل کینکس کراس بزند. و در آنجا از محتویات بکس دستی اطلاع حاصل

پولیس ها در منزل ته و بالا می رفتند و خیابان به اثر ازدحام مردم مردم بند شده بود الک اظهار عقیده کرد « او یک ضربت درست کاری به فرق تان زده است. اما من باور نمی کنم که این کار شخص بقیه باشد. زیرا تا جاییکه من میدانم بقیه هرگز شخصا در یک حمله و سرقت اشتراک نکرده است.

الک دقیقا عمارت را تفتیش کرده و وقتی به اتاق خواب وارد شد در کنار کلکین باز یک ورقه رسید بکسی را پیدا کرد، یک ورق سبز رنگ بود که در آن از نگه داشت یک بکس دستی تصدیق شده بود و رسید بکس به استیشن آخرین قطار شمال تعلق داشت.

الک ورقه رسید را در برابر روشنی قرار داده سعی نمود تاریخ مهر را بخواند.

بکس را ۱۴ روز پیش تحویل گرفته بودند. الک با احتیاط و دقت خاصی رسید بکس دستی را در بکس بغلی خود گذاشت.

آنچه از این سرقت مورد توجه الک قرار گرفت این بود که شخصی که آن سند را امضاء کرده بود، غالبا به دار و دسته بقیه شامل می باشد.

الک تشکیلات بقیه ها را خوب بلد بود و میدانست هیچکدام از غلامان بقیه جرئت آنرا نداشتند که از نام او سو استفاده کنند.

اما الک نمیدانست که چرا بقیه به حضور شخص جانسن از زشس قایل شده است. او منظو نانه سوال کرد: « شما تصور میکنید که این کار از شخص بقیه بوده است؟ »

جانسن بالبخند رضایتبخش اظهار داشت: « یا شخص بقیه بوده یا یکی از فرستاده های بسیار مورد اعتمادش. اینرا ببینند.

در وسط یک ورق جاذب گلابی رنگ الک چاپ یک بقیه را دید. به روی پله دروازه هم یک چاپ بقیه و جود داشت.

کنید. اما فر دا صبح وقتی از خواب برخاست، یک لحظه هم از فکر باز رسی و تفتیش فارغ نشد.

باو صف آنکه جر یان سرقت منزل جانسن را در راپور خود گرفته و سند سبز رنگ رسید بکس رادر سیف دفترش نهاده بود، او بازم سخت مشغول بود و نتوانست تحقیقات فوری بعمل آورد. دیک برای معاینه اظهار آمادگی کرد و الک یک سکیچ محل سرقت تا حیطه فیتس رای را در اختیار کلونل گذاشت. و آنگاه ورقه رسید بکس دستی را از سیف بیرون آورد.

دیک در حالیکه ورقه رسید را مقابل روشنی کلکین گرفته بود، اظهار داشت: ورقه رسید غالبا ضمیمه یک چیز دگر بوده، در اینجا چاپ یک کلب کاغذ موجود است و بنا بر این ممکنست ما را به سوی یک مقدار اطلاعات رهنمایی کند.

الک ناله سر داده گفت: « آخ، می ترسم که آنها نقشه های خطرناکی برای ما کشیده باشند.

دیک او را تسلی داد: هیچ غم نخور. دوستان ما در بالا از پیدا شدن قرار داد نهایت خوشحال هستند و تصور نکنم که ما را در قسمت قرار هاگن مورد مواخذه قرار دهند.

این حد سیات همه اش نو عی پیشگویی دقیق بود که بطور قابل ذکری تطبیق شد. وقتی الک نزد آمران پولیس فرا خوانده شد و مخصوصا وقتی نزد رئیس پولیس و مشاوران دستگاه و سکا تلند یارد رسید، متوجه شد که همه آنها به دور میز سبز رنگ تحقیق نشسته بودند و الک با خوشی حیرت انگیزی دریافت که پیشامد آنها بسیار دوستانه و دلچسپ بود. در حالی که تصور میرفت خیلی موزیا نه و خصومت آمیز باشد.

رئیس پولیس اظهار داشت: تحت شرا یط عادی فرار ها گن درس عبرتی است برای مقامات پولیس



امامان در عزم قشنگتر ازین بلوف نشنیده ام ..
دیک در جواب گفت: « من بلوف نزدم.

— « پس او کیست ؟ بنام خدا بگوئید بچه چه کسی است؟ »

دیک سرش را تکان داد بالحن غرور آمیزی گفت: « از شما خواهش میکنم عجالتا راجع به بکس دستی یا پارسل هرچه باشد، کسب معلومات کنید . »

الک به طرف استیشن ریل عجله کرد . او ورقه رسید سبز رنگ را به مامور مربوط ارائه کرده محصول فوق العاده ایرا که به علت تاخیر در بردن بکس پیش آمده بود پرداخت و یک نفر بکس دستی نسواری رنگی را برایش آورد .

الک پس از آنکه خودش را معرفی کرد گفت پس خوب فرزندانم شاید بتوانید بمن بگوئید که بیاد دارید چه کسی این بکس چرمی را بشما سپرده بود؟

مامور موظف استیشن ریل تبسمی کرد: « چنین حافظه خوب که شما از من انتظار دارید متاسفانه ندارم . »

الک گفت: « من نمی خواهم شما خیالبافی کنید. اما در صورتی که حافظه تان اجازه داد تا تحویل دهنده بکس را بخاطر بیاورید، در آنصورت می توانید کمک فوق العاده با دادن معلومات خو دپما بکنید. البته که چهره ها مانند ارقام تان نمی باشد. »

مامور استیشن ریل دفترش را ورق زده جواب داد:

— « درست است در همان روز من وظیفه داشتم . اما بسته های سامان بقدری زیاد می باشد که برای من ناممکن است که شخص معینی را بخاطر بیاورم ولی من یک چیز را مطمئنم که اگر یک نفر کدام علامه فارقه داشته باشد از حافظه ام فرار نمی کند . »

بقیه در صفحه ۵۵

و میبایست در مقابل مقامات مسؤول مقررات شدیدی اتخاذ میشد اما درین مورد خاص نمی خواهم کسی را سرزنش و توبیخ کنم. حقیقت اینست که ساز مان بچه ها بسیار قوی هست . »

البته تمام اعضای کمیسیون تحقیق مثل رئیس پولیس خوشبین نبودند . یک مشاور موی سپید پولیس اظهار داشت: « این یک حقیقت است که در فاصله یک هفته دو مامور پولیس در پیش نظر پولیس کشته شدند ، همچنان در مقابل چشم پولیس یک زندانی از سلول محبس موفق به فرار میشود! این همه پیشا آمد ها نا گوار میباشد آقای کلونل گار دون! قبول این اتفاقات بسیار نا گوار است. » سپس سرش را شور داد .

دیک اظهار داشت: « آقای مشاور بهتر است شما شخصا وظیفه تحقیق را بدوش بگیرید . درینجا موضوع به یک تیپ جنایت غیر عادی و غیر قابل تصویری مربوط می شود، و برای مقام عالی ریاست زیننده است تا با حوصله فراخ موضوع را عادی تصور کند . » و در دنباله حرفش اظهار داشت: « اما من اکنون توانسته ام بچه را بشناسم. »

رئیس با نا باوری اظهار کرد: « شما او را می شناسید؟ او کیست؟ »
دیک بدون آنکه مستقیما جواب رئیس پولیس را داده باشد گفت: « من می توانم همین امروز امر باز داشت او را صا در کنم. اما موضوع به همین سادگی هم نیست و من نمی توانم دلایل وشواهد کافی برای اثبات مجرمیت او ارائه دهم و لهذا از شما توقع دارم برای من فرصت بیشتری داده شود! »

وقتی دیک والک به دفتر کارشان باز گشتند ، الک بالحن اسرار آمیزی در گوش دیک زمزمه کرد: « اگر این حرف شما یک بلوف باشد



زنان و اختراعات



کج خلقی زندگی خانوادگی را خراب می سازد

زن ممکن است از هر لحاظ متقی و پر هیزگار و واجد خصایل نیکو باشد، اما همه اینها در برابر ترش رویی و کج خلقی و نارامی، ارزش خود را از دست میدهد و هیچ میشود. آنچه مرد را بیش از هر عامل دیگری از جاده ترقی و کامیابی منحرف میسازد و از تلاش و کوشش باز میدارد، بدگویی ها، عیب جویی ها و خواهشهای غیر معقول زن است. سخنانی از قبیل این که چرا مثل فلان مرد پیشرفت نکرده ای پول و ثروت کافی تحصیل نکرده ای و بایست مهربی را احراز نموده ای زن ممکن است از هر لحاظ متقی و پر هیزگار و واجد خصایل نیکو باشد، اما همه اینها در برابر ترش رویی و کج خلقی و نارامی، ارزش خود را از دست میدهد و هیچ میشود. آنچه مرد را بیش از هر عامل دیگری از جاده ترقی و کامیابی منحرف میسازد و از تلاش و کوشش باز میدارد، بدگویی ها، عیب جویی ها و خواهشهای غیر معقول زن است. سخنانی از قبیل این که چرا مثل فلان مرد پیشرفت نکرده ای پول و ثروت کافی تحصیل نکرده ای و بایست مهربی را احراز نموده ای

تحلیلی که در زمینه خلق و خوی بعمل آمده است نشان میدهد که هیچ عاملی بیش از ستیزه جویی و زشت خویی زن، زندگی فامیلی را بمخاطره نمی اندازد. بنابه شهادت کتیبه هایی که به دست آمده، معلوم می شود سقراط حکیم از پس بد خلقی همسرش (اکسپانت) بزیور سایه درختان چنار شهر آتن پناه می برد و به فلسفه می اندیشد. همین سان شخصیت های برجسته و گوناگون دیگری نیز با تریب خلقی همسران شان دایم مغموم و افسرده



مانع سرگرمی های مطلوب همسر تان نشوید



یکی از طریق سرور ساخن سرد شریکت در علایق او است. اما در عین حال باید باین نکته مهم نیز توجه نمود که مرد غالباً بکثرت سرگرمی های دارد که خاص خود اوست و در این موارد باید بگذاریم با آزادی کامل به آنها بپردازد.

بنابراین بگذارید شوهر تان برای خود گوشه خلوتی داشته باشد. اگر کارگاه کوچکی ترتیب داده، اگر به جمع آوری تکت پست و چیز های مشابه می پردازد به فکرش، مداخله نکنید. اجازه دهید محترم شمرده شود.

هر گونه امید شوهر را مبطل بیاس می سازد. یکی از دوستان فامیلی، روزی تعریف میکرد که چگونه بواسطه تمسخر و تحقیر دایمی خانمش در کار و کسب خود دچار شکست شده بود. وی سمت فروشنده داشت و نسبت به کار خود و متاعی که

آری عیب جویی و سرزنش حتی بیش از مجموع روشهای نا پسند، یلخرچی و طرز خانه دارایی نامطلوب و بیوفایی، ایجاد غم و اندوه میکند. تحقیقات و آزمایش های



متر جم : محمد حکیم نا هض :

لباس و درجه حرارت اتاق طفل



معمو لا ضرورت نمی داشته باشند باشند تا از خارج گرم ساخته شوند و می توانند در یکنه اتاق مستریج ، بین ۶۸ تا ۷۲ درجه بایک یادو عدد کمیل پشمی سیک رالپسه خواب بنبه ای که به تن دارند گرم باشند . وقتی وزن طفل به ۸ پوند برسد تنظیم کننده حرارت بدنش خوب کار کرده و ضمناً یک لایه یا ورقه چربی پیدا میکند که بگرم ساخته طفل کمک مینماید . درین حالت بقیه در صفحه ۶۱

مشکلترین جواب برای یک داکتر سوالی میباشد که چه اندازه لباس بیک طفل پوشانده شود . تمام جوابی که درین مورد گفته می تواند راهنمایی های تقریبی و بطور اجمال خواهد بود . یک طفل کمتر از پنج پوند وزن یک سیستم بسیار خوب برای نگهداشت درجه حرارت مناسب جسم خویش نمی داشته باشد و بناء لازم است تا از وسایل لازمه برای نفع این نقیصه کار گرفته شود کودکان دارای وزن ۸ و ۵ پوند

زن از هر نگاه

خود را زیبا نشان بدهند .
« لایبر ویر »

برخلاف گمان مردم مهربانی و صفای قلب زن را باینده دلباست ، نه قشنگی او .

« شکسپیر »

سکوت بهترین زینت زن است .
« سوفوکل »

زنان در نامه نگاری بر مردان برتری دارند و خیلی راحت تر از مردان احساسات نهانی خود را روی کاغذ بیان می کنند ، و باینکه قواعد دستوری را رعایت نمی کنند ، نامه های شان طبیعی تر و دلنشین تر است .

« ؟ »

زنان زشت و جود ندارند ، فقط زنانی هستند که نمی دانند چطور

ژوندون

دخوانان

از کتاب روانشناختی برای جوانان

استعداد ها و علاقه ها

همانطور که افراد از لحاظ ذهنی متفاوتند از لحاظ استعداد های دیگر نیز با یکدیگر تفاوت های فاحش دارند در یاد گیری کار بخصوص بین افراد اختلافت هست چون استعداد های افراد یکسان نیست ممکنست وقت و نیرو و سرمایه زیادی را صرف تعلیم عده ای کنیم و در پایان کار دریابیم که کوشش مادر این راه بیسوده بوده است زیرا آن عده استعداد کافی برای آن کار نداشته اند بنابر این رابطه بین استعداد و کار آمی مشهود میگردد.

عشق و علاقه به کار که در پیش میگیریم یکی از مهمترین عوامل موفقیت در آن کار است البته ممکن است شخص به کاری علاقه داشته باشد ولی استعداد آنرا نداشته باشد در این صورت موفق نخواهد شد ولی پیدا است که استعداد هم بدون علاقه کاملاً عاطل و باطل می ماند.

یکی از پرسشنامه های مشهوری که برای تحقیق از علاقه های شخصی بکار رفته است پرسشنامه علاقه های حرفه ای استرا نیک است در این پرسشنامه (۴۰۰) سوال هست و وقتی کسی آنرا جواب دهد از روی کلید هایی که قبلاً تهیه شده اند میتواند گفت شخصی به چه فن یا حرفه ای علاقه بیشتر دارد.

پرسشنامه دیگری ساخته کودراست، پرسشنامه کودر علاقه های شخص را بطور کلی و نه برای مشاغل بخصوص مورد تحقیق قرار میدهد و اشخاص را از روی این علاقه ها به طبقات مکانیکی، محاسباتی، علمی، نظامی، ادبی، فلسفی، خدمات اجتماعی و منشی گری تقسیم میکند.



مردم در حال کار



ما راه و رسمی را اختیار میکنند که شایسته آنها نیست.

مثلاً برادر می یکی از این جمله جوانان است که با پیروی از مود های عجیب و غریب با حرکات دور از نزاکت باعث رنجش خانواده خویش میگردد.

از کارهای عجیب او یکی هم پارتی بازی و ازین قبیل کارها است تانیمه های شب بارفقای خویش مشغول خواندن، رقصیدن و غیره میباشد که هم باعث رنجش فامیل خود شده و هم برای همسایگان مزاحمت تولید میکند.

متصدی جوانان سلام!

من دختری هستم ۲۳ ساله و در صنف سوم یکی از پوهنځی هامشغول تحصیل ام. خانواده ما از نگاه مالی یکی از خانواده های متوسط بشمار میرود پدرم مدیر در یکی از موسسات است و برادرم یکی صنف یازدهم و برادر دیگرم یکسال است که از صنف دوازدهم فارغ شده است و تا هنوز کدام کار و وظیفه اختیار نکرده است بهر حال شکایت یا بهتر بگویم درد دل من بصفت یک جوان اینست که چرا بعضی از جوانان

نامه های رسیده

بناغلی محمد نور و زاز ولایت هرات نامه زیبای شما به اداره مجله

رسید از حسن نظریکه نسبت به مجله دارید نهایت تشکر ما هم بنوبه خود کوشش میکنیم در بهتر شدن مجله سعی بیشتر نمایم تا رضایت خوانندگان از جمندرجایب نموده باشیم به امید همکاری بیشتر شما.

...

پیغله نادیه از لیسه زر غونه:

اگر خواسته باشید که برای ما نامه بفرستید بهتر است آن درس مجله را در پشت پاکت بنویسید تا باعث سرگردانی کارکنان مجله نگردد. در انتظار نامه های بیشتر شما.

بناغلی محمد مسعود و اصل متعلم صنف یازدهم لیسه حبیبیه!

نامه شما به اداره مجله رسید از همکاریتان تشکر این هم قسمتی از نامه شما: جوانان که نیروی یک جامعه محسوب میگردند ارزنده ترین وسو د مند ترین نقش را در جامعه باید به عهده بگیرند.

جوانان نه تنها به منظور نیل به اهداف و منظور شخصی خویش تلاش نمایند بلکه یک سلسله مسایل دیگر اجتماعی را نیز به عهده بگیرند.



دختر هنر مندی از کندز

کریمه امانی دختری است میانه قد محبوب و آرام. او دختر هنر مندی است که مجسمه

میسازد و درین هنر پیشرفت خوبی کرده است. او خود را چنین معرفی میکند.

اسم کریمه امانی، اصلاً از کابل میباشیم چون پدرم در کندز وظیفه وکیل مدافع را بعهده

دارد فعلاً در کندز زندگی می‌کنیم و در صنف نهم لیسه نسوان کندز مشغول تحصیلاتم میباشم.

از کریمه پرسیدم چگونه به این هنر علاقه پیدا کردی؟

جواب داد: چون دخترها عموماً عادت دارند در خوردی گدی بازی کنند و گدی‌های رنگارنگ بسازند منم به گدی بازی عادت داشتم و گدی می‌ساختم وقتی که کسی بزرگ

شدم با خود گفتم باید مانند گدی مجسمه بسازم هر روز به نساجی میرفتم و به مجسمه

های حیوانات، گدی‌های کوچک و بزرگ، و نیز آرزو دارم تا مجسمه‌های نسیم‌تخته اشخاص را بسازم.

بقیه در صفحه ۵۵



زینت امانی در حال رنگ آمیزی يك مجسمه

صفحه ۴۳

مینی موتر

این يك مینی موتر است که

ساخته دست دو جوان المانی می

باشد که از ۳۰۰ پارچه مختلف

تشکیل گردیده است.



این مینی موتر در مدت کوتاهی

پارچه شده و دو باره بسته بندی

میگردد اگر چه این موتر بقلاً هر

خیلی کوچک است ولی دونفر به

راحتی می‌توانند در آن بنشینند.

طول این موتر ۲۸۹ سانتی

عرض ۱۸۳ سانتی و وزن آن ۴۱۵

کیلو گرام بوده دارای سرعت ۸۰

کیلو متر فی ساعت میباشد دارای

دو سلندر است و مصرف خیلی کم

دارد.

نمیدانم که با این رویه برادر چکنم پدرم نظر به عطل فست پدری کمتر پسرش را متوجه خطاهایش میسازد ولی ما که از خود درس داریم نمیخواهیم که هیچ چیزی باعث سکتگی دروس ما گردد. ما ازاز خودوظایف داریم که باید اولتر بدان تو چه داشته باشیم نه اینکه عقب‌کارهای بگردیم که نه برای خود ماونه برای اجتماع مامفید نبوده و نیست. من بصفت يك خواهر بارها از برا درم‌خواهش کرده‌ام که ازین کارها صرف نظر نماید ولی کمتر گوش میکند و عمل اصلاً وجود ندارد.

از شما خیارش میکنم که این نامه را بدون کم و کاست نشر نموده تا شاید برادرم ازین کارها دست کشیده خودو خا نواده خود را از مزاحمت‌های بیجاو کارهای بیموده خویش نجات دهد.

رسیده

بنماغلی علی احمد!

خوب شد که ما هم فهمیدیم تادر بهیودمجله‌چه چیزها را باید مدنظر داشته باشیم.

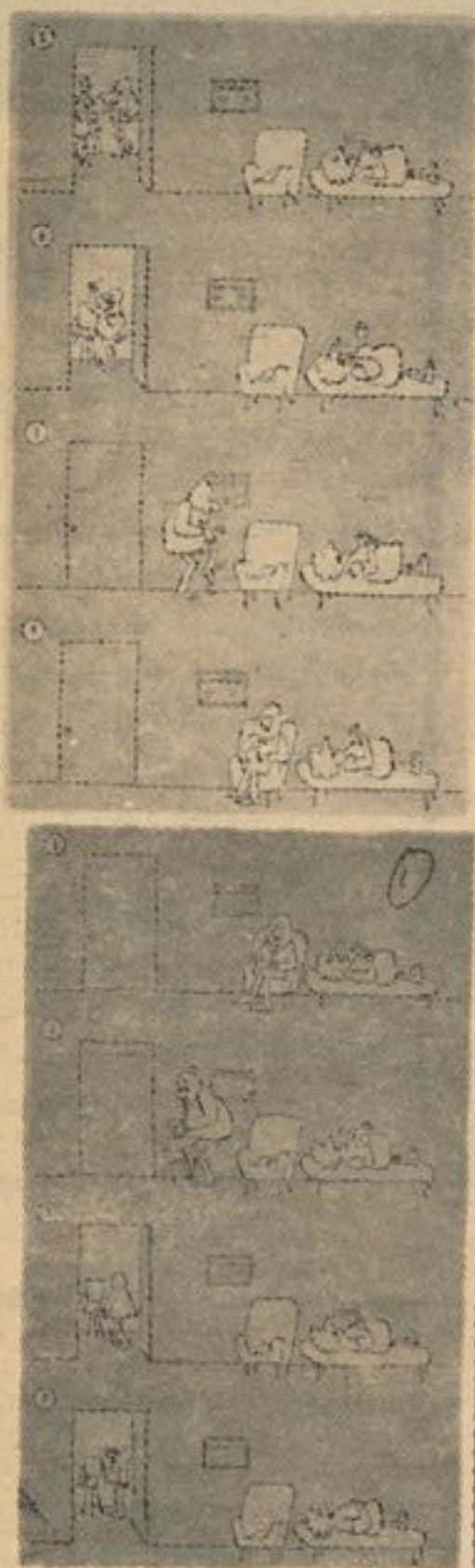
...

پیغله نجیبه از لیسه ملالی!

واقعاً شما خوب فهمیده اید که وظایف جوانان ما در شرایط کنونی که برای نسل جوان این امیدواری پیدا شده تا در راه خدمات عامه سهم بگیرند باید هر چه بیشتر به این وظیفه توجه داشته‌تاخته بخواند عقب ماندگی‌های مادر مدت کوتاه با نیروی جوانان از بین برداشته شود.

شماره ۴۸

گدازگاه



بدون شرح

بالزاک و شهر تش
معلم - اگر بالزاک اکنون زنده
میبود باز هم مرد مشهوری بشمار
میرفت؟
فضلو پسر لاله کو - بله درست
میگویند جناب معلم!
معلم - به چه دلیل؟
- بدلیل اینکه اکنون بالغ بر
یکصد و چهل سال میداشت و مسلماً
جراید و مجلات از پیر مرد یکصد و
چهل ساله را پور تاژ تهیه میکردند
و در نتیجه باز هم مشهور میشد.
ژونون

دروغ

- دیروز هوا بسیار عالی بود، بزنم پیشنهاد کردم که لباسهایش
را بپوشد تا سوار کشتی شده در دریا هوا خوری نمایم او هم قبول
کرد و در مدت نیم ساعت لباس پوشید، آرایش کرد و آماده شد
با هم بدریا رفتیم اما متأسفانه کشتی ما غرق شد نزدیکی خود ما
نیز غرق شده بودیم که خوشبختانه نجات پیدا کردیم و هر دو سوار شده
و خود را بساحل رسانیدیم.
- باور نمیکنم.
- چرا باور نمیکنی مگر کدامیک از حرفهای من دروغ بود.
- اینکه در مدت نیم ساعت زنت لباس بپوشد.



ما جرای تیلیفون

بزرگترین سد
از لاله کو پرسیدند بزرگترین سد دنیا کدام است جواب داد:
سد جوع
کدامیک بزرگتر است؟
لاله کو را گفتند: حافظ بزرگتر است یا سعدی؟ گفت تا تذکره
ایشان نبینم نمیتوانم بگویم.

فقط کمی پول میخواهم

مردی در سالن هتل روی
مبلی لمیده بود پیشخدمت در مقابل
او تعظیم کرده گفت:
- قربان يك اتاق برایتان
حاضر کردیم.
- چطور يك اتاق؟ من يك اپارتمان
باحمام و اتاق پذیرائی و اتاق خواب
و غیره ضرورت دارم.
پیشخدمت بیدار نگذاشت و
او را اجرا کرد، مرد گفت:
- حالا اگر سینه ام، من از سرویسها
خوشم نمیآید سالن هتل را
خالی کنید تا نان بخورم.
مدیر هتل که فکر کرده بود
با شخص ملیو تری مقابل شده فوراً
دستور داد و سالن هتل خالی شد
پس از صرف غذا گفت:
- میخواهم در حوض شنا کنم،
کسی نباید در حوض باشد. باز هم
دستور او اجرا شد.
مرد که حمام آفتاب میگرفت
مدیر هتل نزدیک شده بعد از ختم
وچم زیاد گفت:
- قربان راضی هستید؟ هتل ما
لایق شما هست؟
- بله... بله بد نیست.
- دیگر چیزی ضرورت ندارید.
- چرا... کمی پول برایم بیاورید.



بدون شرح

آخرين اميد

شايد به همین نام تیر میشد. از همین سبب زورنالیست مذکور دیر در مقابل این ازدواج تاب آورده نتوانست تا وقتی که ایغدوکیا جوان و زیبا بود باز هم يك اندازه او را تحمل کرده میتوانست ولی از آنکه پنج سال از زندگی مشترک آنها سپری میشد و هنوز او قادر به بازی کردن بریج بیگوت نشده بود از همین سبب زورنالیست گفت: نه: و از همان لحظه درخواستی طلاق به شعبه مربوط ارائه نمود. او به اندازه میخواست زودتر از او جدا شود که حتی تمام گناه را به گردن خود گرفت. ایغدوکیا در سن ۳۵ سالگی تنها ماند. اطفال هم نداشت. فقط يك ایتراهمان دو اطاقه و پس انداز نیم موتر نیز رفتار داشت. حالچه باید کند؟ آیا برای دفعه دوم ازدواج کند... این را آرزو نداشت.

و فیکه انسان خانه داشته باشد هر چیز پیدا کرده میتواند. باین ترتیب او يك کارمند مسئول را در يك اداره نشراتی پیدا کرد. و او بود که برای ایغدوکیا نظریه داد که مضامین برای اطفال بنویسد. به عوض اینکه تمام روز را در خانه به تنهایی بنشیند فکر کند و ذوق بیاورد و در پیوه فال بیند او بهترین فال را در پیوه دیده میتوانست. و این بگانه کسی بود که زمینه این کار را برایش فراهم ساخته میتوانست و در عین زمان يك منبع عایداتی نیز برایش بشمار میرفت.

و فیکه دوست او درین موسسه نشراتی این بود که سوبه مطالب نشراتی را بلند کرده و از طرفی آنرا به اندازه دلچسپ بسازد که طرف قبول خوانندگان قرار بگیرد. چون ایغدوکیا طفل نداشت تا برایش مزاحمت خلق کند ازین سبب گسارشان بیشتر نمود بعضی اوقات در يك روز او در حدود يكصد قطعه و یا بیشتر شعر می سرود و یا داستان های زیادی می نوشت. قهرمان های او حیوانات خوب بودند بعضی اوقات سگ را نقش های منفی در داستان های خود میداد. عقده از زمان طفلی در مقابل سگ داشت آنرا حلاله شکل خیلی ادبی ابراز میداشت. مگر ایغدوکیا گوارگون (حالا به نام مستعار روزالیا برشلیانووا) یکی از مشهور ترین و برجسته ترین نویسندگان ایطفال بشمار نمیرفت ولی به یقین یکی از برکاترین آنها بود. در هر صفحه جریده ایطفال و مجله ایطفال همکاری دارد که از داستان های خیلی ساده و الهامانه های بسیار معمولی تا سناریو های فلم ایطفال و نقش ایطفال در اصلاح و بیشتر اجتماع در همه آثار او به چشم میخورد.

ایترامان دو اطاقه او سر از نومیل هایش تبدیل و نوگریدید. پیراهن و بلایوش های قشنگی در سالون مود «لادا» فرمایش میداد. دایما در میننگ ها و کنفرانس های خارتدوی و کودکستان ها شرکت کرده و به آنها راجع به اهمیت ادبیات برای بلند بردن سوبه اجتماع و شخصیت های باگلتور بیانیه ها ایراد می کند.

روزالیا برشلیانووا عضو اتحادیه نویسندگان هیجوقت آرزو ندارد که خود منفذ شود و یا اینکه دیگران در بالای نوشته های او تفسیر نمایند. فقط آرزو دارد که او را بجایش بگذارند و سوبه فرهنگی ایطفال را با اضافه کردن آثار خود بلند برده و آرام و خاموش به کار هنری خود دوام بدهد. او حالا آرزو دارد که يك موتر نیز رفتار جدید خریداری کند و خیلی دلش میخواهد که این موتر نیز رفتار از مالک غرب باشد. برای اینکه در غیر از آن در موسسات نشراتی به او احترام فوق العاده قائل نخواهد شد و مهم اینست که خودش به تنهایی مورد احترام قرار نمی گیرد.

دوشیزه ایغدوکیا کورکوا در زندگی خیلی بدستاس و کم طالع بوده که این وضع از زمان طفلیت او تا بحال دوام گرفته بود. نمی دانیم که در کدام ماه تولد شده بود (حالا بسیار چیز های مهم زندگی را از روی ستاره ها و ماه ها تعیین میکنند) ولی این موجود بی گناه هیچوقت علاقه به بدبختی و بدشانسی نداشت و فیکه هفت ساله بود او را سگ دیوانه گزید که بعد از آن بکتهاد زیاد بیچکاری های واکسین مرض سگ دیوانه دراز و زرق گردید و در آخر معلوم شد که سگ هم به مریضی سگ دیوانه مصاب نبوده و از همین سبب او برای تمام عمر يك عقده سگی پیدا کرد. به مجرد دیدن سگ اولین کسی را که در مقابل خود میدید بطرف او پناه برده و خود را به گردن او می انداخت. در سن چارده سالگی خودش را مسموم کرد بطوریکه یکجایی پنج تا بیست کوئین را خورده بود و آنهم بخاطر اینکه در مضمون زبان و ادبیات ناکام مانده بود. فوراً معده او را شسته و او را نجات دادند و پدرش بعد از شفایابی او را خوب يك است جانانه گردودر مکتب او را بنام ستیفنیا شوايک بی نامیدند. این نام متعلق به يك شخص خودکشی کرده اطریشی و هتکری بود در هفده سالگی به اندازه آخر تادم مرگ عاشق يك رفاص بالک بنام مناسیف شد. و بطوریکه بکتهاد خواهر خوانده ها و دوستانش برای او پیشبینی کرده بودند هیچ توجه به او نکرد ولی درین دفعه ایغدوکیا دست به خود کشی نزد. برای اینکه خاطر دردناک شستن معده هنوز هم در ذهنش باقی مانده بود. و به عوض اینکه خواست به صومعه رفته و نارک دنیا شود. در صومعه زنانه کارلوسکی اوراقیول نگردید. برای اینکه خیلی زود سر و جنجال از ناحیه والدین دختران نوبیه جوانی گذاشته داشتند. ولی در صومعه کتابوسکی اوراقیول کردند ولی درین دفعه او خودش در روز هفتم و یا هشتم فرار کرد زیرا رژیم صومعه خیلی مشکل و طاقت فرسا بود. او لتراتمه صبح ساعت ۶ از خواب بیدار باید شد بعد از آن باید عبادت کرده و بعد از آن به مزرعه سبزیجات باید کار میکرد.

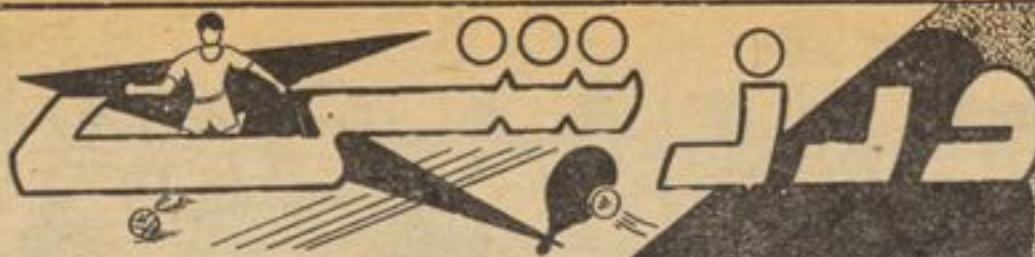
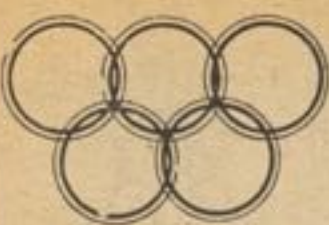
ایغدوکیا در زندگی از همه زیاد تر به خواب علاقه داشت و آنهم در صبح! بعد از يك سال انقطاع در مکتب او باز هم توانست مکتب را تمام کند و در دعوت فارغ التحصیلان اشتراك نماید. و آنهم به همراهی پیراهن خیلی زیبا از تکه مخصوص از تندر تون روم (يكی از رفقای پدرش که در یور سفارت بود برایش تهیه کرده بود) در مقابل چشمان حیران دوشیزه دروازه های زندگی باز شد. حالا به کدام راه باید روان شود؟ آیا به تحصیلات خود دوام بدهد و یا به همراهی کدام هنرمند ازدواج کند. برای اینکه او به اندازه به هنر علاقه داشت که حتی يك اپورت را بی تماشایی گذاشت و سه چار مرتبه به گستر آگستر سمفونی نیز رفته بود. و يك بار در مکتب آنها نویسنده گان مانند دوشکوف و اناستازوف دعوت شده بودند و تحت تأثیر روحیات قوی او قرار گرفته بودند. و درین دفعه نیز او راه غلطی را انتخاب کرد. به گانکور بوختون برای فاکولته ادبیات زبان های سلاوی شامل گردید ولی نمره که گرفت منفی سه بود که کمتر به کامیابی او دلالت میکرد. و فامیل او به اندازه لازم واسطه های قوی هم نداشتند و از طرف دیگر به ایغدوکیا کمتر میشد اعتماد کرد. از همین سبب لازم شد که دفعه دوم برای کماهی مقصد زندگی خودکوشی و اقدامات نماید. بعد از تجسس زیاد بالاخره آرزویش برآورده شد يك زورنالیست پایتخت بنام بنگووا پور چیف حاضر شد در مقابل ایترامان دو اطاقه و پس انداز برای خرید موتر به همراهی او ازدواج کند. زورنالیست نمونه يك هنرمند واقعی نبود و اگر چشمان خود را بسته میکردیم



خواباندن طفل شوخ

آدم بد شانس

او را بعد از مدتها در خواب دیدیم که در جاده ای روان بود بعد از احوال پرسیدیم گفت: سر و وضع خوب است چاق هم شده ی خیلی خوشحالم. جواب داد: نه زیاد خوشحال نباش آخر من از دواج کردم. تبریک میگویم، پس چرا نا راحتی؟ - ناحق تبریک گفتی من بدبخت ترین مرد جهان هستم. - اوه ... این چه حرفی است همه که در از دواج به آرزوی خود نمیرسند. - از دواج من زیاد هم نا راحتم کننده نبود، زخم يك میلیو ن افغانی برایم سر ما یه داد. - آه ... خیلی خوشحالم هر کس نمیتواند چنان شانس را نصیب شود. - او گفت: اما تو در قضاوت عجله میکنی من يك میلیو ن افغانی را شتر خریدم که در اثر يك مریضی همه آنها مردند. - آخ خیلی متاسفم .. جدا بد شانس است. - نه بد شانس نبودی یکی از شرکتها حاضر شد پشم شتر هایم را به مبلغ قابل توجهی خریداری نماید. - راستی. خیلی خوشحالم اصلاً تو آدم خوش شانس هستی. - نه ... نه ... خوش شانس نبود پولها را از شرکت گم فتم و به خا نه بردم هما نشب خا نه ام آتش گرفت. - چه بد بختی خیلی متاسفم ... واقعا کم مانده به حال تو گریه کنم. - نه ... هرگز نه ... گریه هم ندارد ... زیرا خا نه ام سوخته، پولها یم سوخت ولی در عوض زخم نیز به فضل خداوند سوخت و حالا در خانه سابقم همراه زن سابقم زندگی خوشی دارم. - ارسالی: احمد غوث زلمی



درباره بهبود و انکشاف بزکشی مذاکره بعمل آمد

دکتور نعمت الله پژواک وزیر معارف در باره بهبود و انکشاف سبورت باستانی بزکشی تیم های بزکشی و لایات کشور مذاکره نمود.
درین موقع ښاغلی وحید اعتمادی سرپرست ریاست المپیک نیز حاضر بود.

قهرمان پینگ پانگ

در مسابقات فاینل پنگ پانگ که به سیستم لیک بطور آزاد در تالار ورزشی لیسه نجات بعد از ظهر روز ۲۱ دلو صورت گرفت ښاغلی عبدالسلیم حکمتی مامور دافغانستان پانگ قهرمان شناخته شد.



نور نمئت پنگ پانگ که به تاریخ ۱۴ دلو زیر نظارت ریاست المپیک شروع شده بود بین ۵۴ ورزشکار و یک هزار و چهار صد و سی و شش مسابقه خاتمه یافت.

ښاغلی عبدالسلیم حکمتی قهرمان مسابقه ښاغلی عبدالولی کریمی متعلم لیسه حبیبیه دوم و ښاغلی اختر محمد فارغ التحصیل لیسه حبیبیه سوم شناخته شد.

کپ ها توسط ښاغلی عبدالوحید اعتمادی سرپرست المپیک به آنها اهدا گردید.

نتایج تور نمئت آزاد باسکتبال

تور نمئت آزاد باسکتبال که خبر دایر شدن آنرا در شماره قبیل خوانندگان محترم ژوندون مطالعه کردند اینک نتایج آنرا تا روز ۲۱ دلو خدمت تقدیم میداریم.
۱- کلب پوهنتون با افمک در نتیجه کلب پوهنتون غالب.
۲- پوهنتون - پیسکور - پوهنتون غالب.
۳- تیم دوم (ای - آی - اس) - ستور - ستور غالب.
۴- پاس - اباسین - اباسین غالب.
۵- پوهنتون - شوروی های مقیم

کابل - پوهنتون غالب.
۶- تیم لیسه غازی پوهنتون - تیم لیسه غازی غالب.

۷- پیسکور - تیم اول (ای - آی - اس) - پیسکور غالب.
۸- پوهنتون - اباسین - پوهنتون غالب.
۹- جوانان پوهنتون - ستور - جوانان غالب.

۱۰- تیم (ای - آی - اس) - تیم (ای - آی - اس) - افمک - افمک غالب.

۱۱- غازی - اباسین - غازی غالب.
۱۲- تیم دوم (ای - آی - اس) - تیم دوم (ای - آی - اس) - پوهنتون - پوهنتون غالب.
۱۳- شوروی ها - افمک - افمک غالب.

۱۴- اباسین - تیم اول (ای - آی - اس) - اباسین غالب.
۱۵- شوروی ها - پوهنتون - شوروی ها غالب.
۱۶- اباسین - ستور اباسین - اباسین غالب.

۱۷- پوهنتون - غازی - غازی غالب.
۱۸- جوانان پوهنتون - کلب پوهنتون - کلب پوهنتون غالب.
۱۹- پیسکور - اباسین - اباسین غالب.

۲۰- تیم اول (ای - آی - اس) - تیم اول (ای - آی - اس) - غازی - غازی غالب.
۲۱- کلب پوهنتون - ستور - کلب پوهنتون غالب.

۲۲- افمک - پاس - افمک - افمک غالب.



دهمین دور بازیهای کشورهای مشترک المنافع پایان یافت.

آسترالیا مقام اول و زیلانده جدید مقام چهارم را درین بازیها احراز کردند.

انگلیسی توانست با انداختن ۸۴۹ متر بر رقیب انگلیسی خود (دیویست تراویست) غالب گردد (جان می یابا) اهل کینیا توانست در مسابقه پر تاب نیزه نفر دوم شده و مدال نقره را بدست آورد.

در مسابقه خیز بلند زنان (بار بار الو تون) از انگلستان موفق شد که رقیب های کانادایی خود را به نام های (لوئیست پانا) و (بروایت بلنر) شکست بدهد و یک مدال طلای دیگر بر مدالهای انگلستان بیافزاید. بهر حال ورزشکاران انگلستان در مسابقات دو شش ۹ مدال طلا بدست آوردند پس از تیم انگلستان متوان از تیم های آسترا لیا، کینیا و کانادا یاد آوری کرد.

در مجموع امتیازات دهمین دوره مسابقات بازیهای کشورهای مشترک المنافع جدول مدالهای کشورها از این قرار است:

اسم کشور - تعداد - تعداد مدالهای طلا - تعداد مدالهای نقره - تعداد مدالهای برنز -			
آسترالیا	۲۵	۲۸	۲۹
انگلستان	۲۱	۳۱	۲۸
کانادا	۱۸	۱۹	۲۵
زیلانده جدید	۱۸	۸	۹

مسابقات والیبال

تا روز ۲۲ دلو مجموعا چهار مسابقه والیبال صورت گرفته از شروع تور نمیت آزاد والیبال که از طرف آمریت ورزشی پوهنتون به اساسی پروگرام ریا ست المپیک و تصویب شورای ورزشی و منظوری وزیر معارف در جمناریم پوهنتون دایر گردیده تا گنون چهار مسابقه میان تیم های مختلفه صورت گرفته است بدین شرح.

در مسابقه که میان تیم کلب پوهنتون و شوروی های مقیم کابل صورت گرفت تیم والیبال کلب پوهنتون کابل غالب گردید در مسابقه دوم که میان تیم های افغانستان بانک و جوانان پوهنتون صورت گرفت تیم جوانان پوهنتون برنده گردید.

در سومین مسابقه که بین کلب پوهنتون و جوانان پوهنتون بود کلب پوهنتون غالب بود در مسابقه چهارمی شوروی های مقیم کابل بر تیم اتحاد مکروریان غالب در پنجمین دور مسابقات تیم والیبال دافع هوا بر تیم اتحاد مکروریان غالب گردید این تور نمیت که تا اولین هفته ماه حوت دوام خواهد کرد دیده شود که نتیجه چه خواهد شد و مقام قهرمانی با کلب آن در کف چه تیمی خواهد بود.



روز یکشنبه گذشته دهمین دور بازیهای کشورهای مشترک المنافع که در کرایت چرچ واقع در زیلانده جدید بر گزار شده بود پایان یافت در مراسم افتتاح شانزده هزار و زشتکار که از کشورهای مشترک المنافع جمع شده بودند با سرود اولد لیند مسابقات را به پایان رساندند این سرود محلی که بهنگام خدا حافظی خوانده میشود مضمون آن از این قرار است که دو سستی هیچوقت فراموش نمیشود در آخرین روز مسابقات کشورهای مشترک المنافع تیم های شرکت کننده با همراهی موزیک از دو زیلانده جدید وارد استادیوم گردیدند بلکه انگلستان طی نطقی ختم این مسابقات را اعلام داشت.

طبق سنت این جر که از ورزشکاران کشورهای مشترک المنافع خواسته شد تا در یازدهمین دوره مسابقات در سال ۱۹۷۸ در امانتون واقع در کانادا گرد هم جمع شوند در آخرین روز مسابقات ورزشکاران سعی داشتند که بر تعداد مدالهای طلای خود بیافزایند در مسابقه دوش ۱۵۰۰ متر که از جالب ترین مسابقات در انواع خود بود یک جوان بیست ساله اهل تانزانیا بنام (هیلبرد بایی) بهترین ریکارد از خود باقی گذاشت و مدال طلا را نصیب گردید.

(جان باکر) از زیلانده جدید که او هم ریکارد جدید را بوجود آورد مدال نقره را صاحب شد و (ین دیشو) دوانده اهل کینیا که از سریع ترین مردان دنیا بشمار میرود به مدال برنز دست یافت درین مسابقه اگر چه (برندن فاستر) از انگلستان به مقام هفتم رسید با آن هم توانست ریکارد ۱۵۰۰ متر انگلستان را بهتر سازد. در روز پایانی مسابقات مرحله نهایی بر گزار گردید در ساعت ۷ صبح آن روز مسابقه با یسکل سواری ۱۸۳ کیلو متری آغاز گردید و پنج ساعت بعد (کلایس سگتون) از آسترا لیا پیروز ماند و وارد استادیوم شد وی موفق شد که با اختلاف سی ثانیه (ویل کریفکسی) بایسکل سوار انگلیسی را شکست دهد مدال برنز این مسابقه نصیب رینو سالا مونتی (اهل آسترا لیا) گردید.

در روز آخر تیم آسترا لیا در ربلی چهار در صد دو مدال طلای دیگر بدست آورد درین مسابقات که میان زنان و مردان اجرا گردید زنان آسترا لیائی به مدال طلا دست یافتند و در قسمت مردان به ترتیب نصیب گانا و نایجیریا گردید (تیم جمونیکا) که امید موفقیتش میرفت به مقام چهارم رسید و قسمت زنان انگلستان مدال نقره و کانادا مدال برنز را بدست آوردند.

در روز آخر مسابقه تیم انگلستان در رشته پر تاب نیزه یک مدال طلای دیگر بدست آورد درین مسابقه دچارلی کلورین جوان هیجده ساله

مسابقه سرگرمی

این عکس چیست؟



به این عکس نگاه کنید آیا میدانید که عکس چه چیزی است؟ برای اینکه زودتر آن را بشناسید در نظر داشته باشید که طبیعی اش بسیار گران قیمت است.



این شخص کیست؟

از نویسندگان مشهور اسپانیا است بین سالهای ۱۵۴۷ و ۱۶۱۶ میزیسته عکس، نام یکی از معروفترین کتابهای او را بخاطر می آورد با این تفصیل اگر به شناختن او موفق شدید نام خودش را با اسم همین کتاب او برای ما بنویسید!



هشت اختلاف

گرچه در بین این دو تصویر ظاهراً هیچگونه اختلافی معلوم نمی شود ولی اگر خوب دقت نماید هشت اختلاف عمده را در بین آنها پیدا خواهد کرد.

چهار مربع



آیا میتوانید در یک نظر هر دو قطعه ای را که یک مربع کامل میسازد تشخیص دهید؟ مجموعاً باید چهار مربع کامل از ترکیب این قطعات بدست آید!

قطعاتی از همین شماره



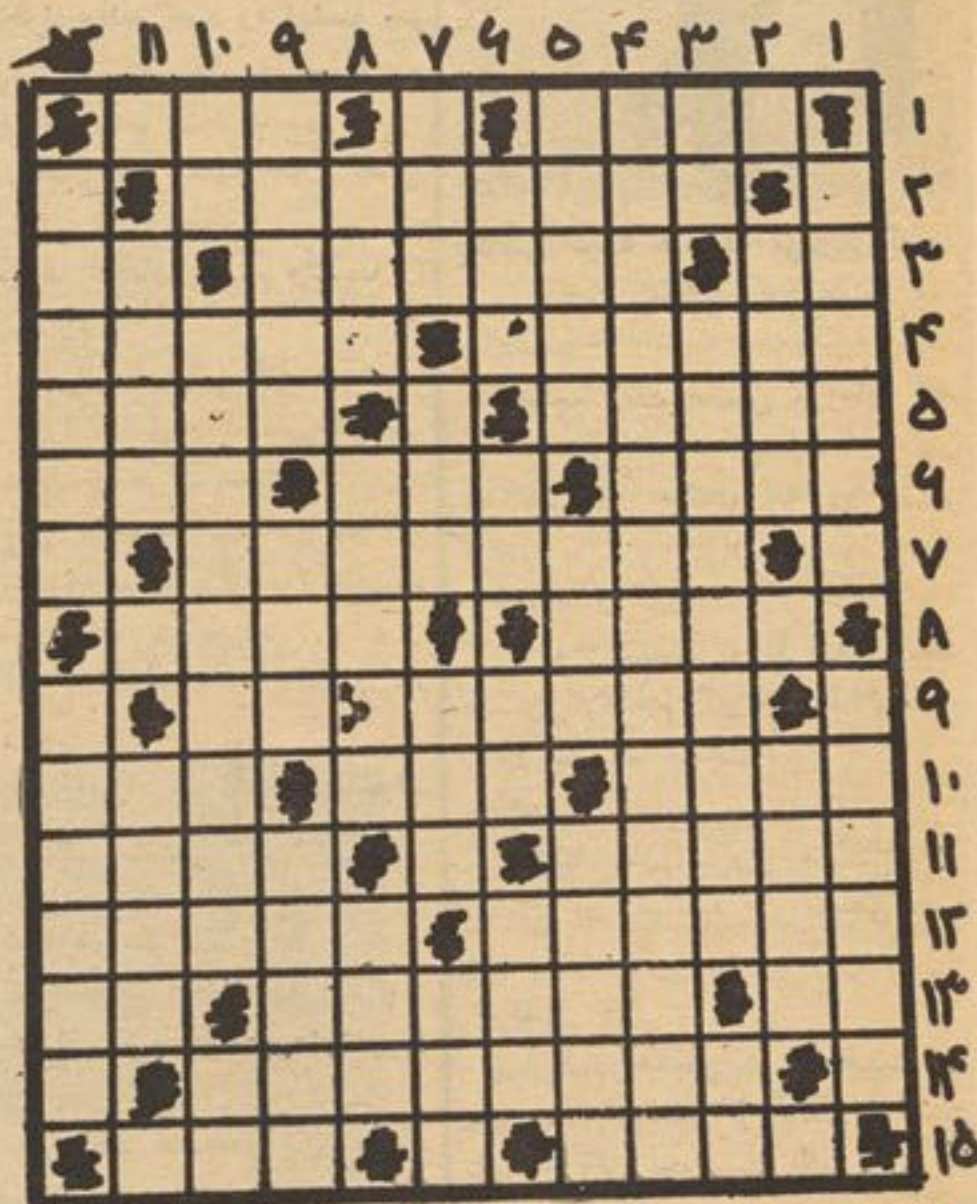
در کلیشه فوق چند بریده از صفحات مختلف همین شماره را ملاحظه میکنید که اگر مختصرنکاهی به محتویات مجله بیندازید حتماً جای اصلی آنها را پیدا کرد میتوانید شماره صفحه چهار قطعه را برای ما بنویسید!



جدول کلمات

افقی :

واحد پول يك کشور بزرگ - ۲ باشندگان یکی از کشور های
همسایه - ۳- مایع حیات - چند طواف - نویسنده خوشه های
جهنم - ۴- سماوی - يك کشور آفریقایی - ۵- خارجی - يك مرد
مشهور عرب - ۶- دردها - اسد- هر ورق آن دفترست - ۷- شاعر
بزرگ زبان ملی پشتو - ۸- موی بد دارد - مخترع فو تو گرافی - ۹-
با تغییر حرف آخر از کوه های جاپان میشود - ۱۰- مرهم - خور شید
پشتو - عضوی از بدن است و لی معکوس - ۱۱- مرتب آن از مناطق
کشور عزیز است با املاي غلط - از برج های معروف - ۱۲- مزرعه - يك
ولایت کشور - ۱۳- حرف تحسین - يك ولایت شمالی - درنده - ۱۴-
جزء اول از ماها و جزء دوم از بای پوشها است - ۱۵- در رشته ادبیات
وارد است - همراه مریض .



طرح از : غلام یحیی (احمد)

عمودی :

۱- از حرکت باد پیدا میشود - از فلا سفه یونان باستان - ۲- از
واحدات ظرف - جزئی از تفنگ - ۳- مادر عرب - نویسنده اسپارتاگوس -
ماضی شدن - ۴- از امرای غزنوی - ۵- یکی از مهالک - اگر آ سوده شد
از بین میرود - کم پیدا - ۶- مفرد مفرد آراء - ریگ- پهلوان - انداخته
میشود - ۷- ترس - از میوه ها - این هم از کشور های عربی است -
از ماهای قمری - آسان - از وسایط حرب - پسر - ۹- صفت شب- بالای
خانه - کم بهاء - ۱۰- عددی - اثری از بالزاك - خشکه - ۱۱- سر ندارد -
سود - ۱۲- حرفی در آخر اضافه کنید که اثری از چخوف بدست
آید - نویسنده کتاب پاشنه آهین .

حل کنندگان

کسانیکه جواب صحیح سوالات شماره ۱۴۴ فرستاده اند عبارتند از :

احمدخالد ناصری ، سیما متعلمه مکتب عایشه د رانی ، غلام یحیی
احمد ، انجیلا علومی ، شکیلا علوی ، میر ضیاء الدین انصاری ، محمد -
ضیاء رستم ، زمان الدین از مکتب متوسطه قلعه فتح الله ،
نثار احمد معزی ، ثریا از مرکز فرهنگی امریکا ، شهنواز عادل الیاس
عبدالروف از چهل ستون ، پیغله تورپیکي فارغ التحصیل لیسه ملالی

محمد معروف متعلم لیسه نجات ،
سید فضل احمد ، نثار احمد میهنیار
محمد شفیع خیری ، محمود الله
باغستانی ، ناصر ناصری ، احمد
ستار روفی ، محمد معصوم ناصری ،
عبدالواحد خیام ، نجیب الله نامق ،
ماه گل مهدی زاده ، ذبیح الله نسیم ،
تاج محمد آریا فیضی ، محبوبه
پسر لی ، محمد سلیم غوثی ،
عبدالعزیز زاهدی نیاز محمد آقائی ،
خان میر میرزاده ، راحله عثمانی ،
سید عبدالعلی ناظم ، خیر محمد
شهیدی ، نثار احمد جمشیدی و
عبدالکریم مولوی زاده .

قرار قرعه آقای نثار احمد
معزی برنده يك سیت جوارب
اسب نشان و پیغله سیما برنده
پنج جوره بوت پلاستیکی و طنز
شناخته شدند ، خوا هشمندیم
موقعیکه برای اخذ جایزه خود
تشریف می آورند يك يك قطعه عکس
خود را به همراه داشته باشند .



HORSE BRAND SOCKS.

با پوشیدن جواربهای زیبا و

شیک اسب نشان نه تنها به اقتصاد

ملی خود کمک میکنید بلکه باعث

تقویت صنایع ملی خود هم میشوید.

برای يك نفر از جمله کسانی که موفق به حل

جدول میشوند بهکم قرعه يك سیت جوارب

اسب نشان ساخت وطن جایزه داده

میشود .

آیا میتوانید ؟

آیا میتوانید به کمک پرکار از

يك نقطه يك بیضوی رسم کنید ؟

این کار عملی است اگر خوب فکر

کنید حتماً به انجام آن موفق

میشوید !



عکس جالب



عکاس مجله همیشه مرادید گفت:

- برای عکس گرفته ام ...
گفتم:

- توجه وقت عکس مرا گرفته
ای که من خبر ندارم ... آخر بمن
يك خبر دار میگفتی تا پوز می
گرفتم.

خندید و گفت:

- نه! عکس ترانگرفته ام ... يك
عکس گرفته ام که مربوط کدام
رایور تاژ هم نیست ...

گفتم:

- کاکا جان میروی عکس شوقی
میگیری و آنرا به من میدهی که
چه ... ؟

گفت:

- یکبار عکس را نشانست می
دهم ... آنوقت اگر دلت خواست
بگیر و اگر نخواست نگیر ...

شاید مطلبی در باره آن بنویسی
گفتم:

بسیار خوب پس عکست را
نشانم بده.

آنوقت عکاس مجله از عکس
خود که بیشتر از عکس به تحویل
خانه ای شباهت دارد این عکس
را بیرون آورد و بمن داد:

البته به این منظور که من چیزی
در باره عکس بنویسم ... ولی من
عکس را بدون هیچگونه تبصره ای
در همین ستون بنظر شما میرسانم
عکسی است گویا نامش را هم
بگذارید (بدی که طفلش را بغل
گرفته.



مرا که نمی شناسی خود را
چطور میشناسی؟

- لاجول والله خود را میشناسم
اما بی بی جان شمارا بجا نیا وردم

- من دو ست شما هستم

- دوستی مثل شما ندارم فضل
خدا!

- من عا شقتان هستم و شما را
دوست دارم.

- از برای خدا این گپ ها را
نزدید من از عشق و عاشقی میترسم.

- بکلی بی جرات هستید.

- بلی به عقیده شما بی جراتم

اما خواهش میکنم دگر مرا حسم
نشوید و بگذارید بخوابم.

گوشی را گذاشته و بخواب میروم
اما باز هم.

- شرنک ... شرنک ... از خواب
بیدار شده گوشی را بر میدارم.

- بلی.

- شما خوابید؟

- بلی خوابم اما شمارا بسر مادر
تان قسم از سرم دست بردار شوید

بگذارید بخوابم.

- پس لطفا همینقدر بگو بید
ساعت چند است؟

این صحنه ها هر شب و هر روز
تکرار میشود.

یکروز چند دفعه تلیفون زنگ زد
اما همان مزاحمین بودند و هیچ
دست بردار نمی شدند تا بالا خره:

- شرنک .. گوشی را نبر داشتیم.

- شرنک ... جوابی نگفتم.

- شرنک ... اعصابم بکلی خراب
شد و گوشی را برداشتم، دهن را
باز و چشمم را بسته نموده بدون
هرچیز یکه بدهتم می آید نثار طرف
اینکه صدای طرف مقابل را بشنوم
مقابل میکنم اما يك و قتی متوجه
میشوم که طرف مقابلم لاله کواست

بقیه در صفحه ۵۸



جنجالی که مزاحمین تلیفون با رسیا و رند

نیم شب بود و در خواب شیرین
پهلوی میزدم که:
- شرنک ... شرنک ... شرنک ...
وارخطا از خواب بزمیخیزم بساعت
نگاه میکنم، عقربه ساعت يك و نیم
شب را نشان میدهد فکر میکنم کدام
واقعیه مهمی پیش آمده که درین
وقت شب تلیفون میکنند گویا
بر میدارم:
- بلی ... بفر مایید
- پف ... پف
چنین صدائی رامی شنوم و می -
گویم:
- کجا را کار دارید ...
-
- سون هستی؟ مرد هستی؟ چه
بلا هستی؟ چرا درینوقت شب آزار
میدهی؟
بعد آواز دختر جوانی بگو شم
میرسد:
- بلی ... بفر مایید

عجب مزه های داشت

در لحظات آخر ساعت دو م درس و در لحظات آخر ساعت چهارم

زمانیکه در مکتب استقلال بود یعنی دوره ابتدائی را میگویم دلم
بشور می افتاد ... البته برای شورنخود.

در دو تفریح دوان دوان خود را نزد يك تبنك های شور نخود و
کچالو و لوبیا رسانیده میخردیدم و میخوردیم البته در خانه بمن و
مصنفاقم همیشه گفته میشد شورنخود نباید خورد، یعنی ممنوع
بود بجهت اینکه ممکن بود مریض شویم، اما نه من در همین قسمت
میتوانستم گوشی شنوا داشته باشم و نه مصنفاقم زیرا آن شور
نخود و کچالو عجیب مزه ای داشت.

عکسی را که مشاهده میکنید مربوط یکی از ولایات شرقی کشور
ماست ... در آنجا هم بعضا بساطشور نخود و لوبیا فروشی گسترده
میشود و اطفال با لذت فراوان از آن میخورند ... این عکس را برای
آن چاپ نکردم تا متوجه شویدا این نوع عرضه کردن جنس چقدر غیر
صحی است. زیرا من نه دکترم و نه نصیحت من برای اطفالی که
کنار زن فروشند نشسته اند و با لذت میخورند مضر لمری واقع
میشود منتهی به نگاه های دخترکی توجه کنید که در سمت راست زن
فروشنده قرار گرفته، دیگر عرض ندارم.



د سوره خبری

سخی ، انتظار

سور سالو

سور سالو پر سر کره په مکیز باندی روانه شه
خه کره وږه لکه دز ر کی خرا ما نه شه

گودر په غاړه دمستو نجو نوننداره
دمینانو زړونه په توپکو او در زاء
راولی ، نه داچی دمین په زړه کی د
عشق لمبی بلوی بلکه په تورو اوبو
هم اور لگو ی مثلاً :

په گودر سور سالو ښکاره شو .
ماویل په تورو اوبو اورو لکیدنه
خودا هم جلی ته رخه «حسادت»
پیدا کوی چی ولی دگودر په میله کی
خپله خنډه داره ، کنگوره داره او
شمه لرونکی سالو ندی آغو ستي
نوخکه خائنه پخپله تسلی ورکوی
چی :

سالومی و ، پر سر می نکی
اوس یی گودر کی ارمانو نه زه کومه

پاتی په ۵۵ مخ کی

اطلاعاتو دراپولولو اود مستند و
فلمونو دسناړیو دتبتو لور او
احصائی آخستلو دپاره یوه نوی
اتوماتیکه دستگاه جوړه او داستفادی
دگرتو وړاندی شو یده .

دغه دستگاه چه په دریو څانگو د
برخو باندی ویشل شویده دتلویزیونی
فلمونو داطلاعاتو احصائی یو ی
را پورونه هم برابرولی شی . د
فلمونو داطلاعاتو دتبتو لور نوی
لکترو نیکی دستگاه په حقیقت کښی
دکمپیوتر ډیر نیسپ له مخی فعالیت
کوی او په نورو ښیکنو علا و ه د
ضرورت په وختو نو کښی پخپل
مخصوص لابراتوار کښی دمستندو
او عادی فلمو نو ډیری مینځلو
کارونه هم ترسره کولای شی .
ټاکل شویده چه دمایکرو فلم د
پروسس کولو دغه نوی وسیله د
۱۹۷۴ کال ترپایه پوری په فلمی
سټدیو گانو کښی داستفادی وړ
دگرزی .

«دخارجی منابعو څخه»

ملکری په مقابل کی چی دمینی په
اساس ددوی ژوند سره تړل شوی
دی حتی خپله سالو هم قربا نوی
مثلاً پدی لنډی کی خو گوری .
داسور سالو به زیری و دکر م
که چادر زیری ددین راوړی مینه
دلته زیری په دوو معنا راغلی
لومړی یی دیار دراتک خبر افاده
کوی او دوهمه یی دسوغات او
نخعی ورکولو په مقصد استعمال
شوی چی دواړه یی دتودو احساساتو
ژباړه کوی .
سور سالو مخصوصاً دتیمزالو
پیغلو ډیره خوښه ده په تیره بیا چی
گودرته دمنگی دکولو په مقصد لکه
جنتی ښاپیری له کوره وځی نو د

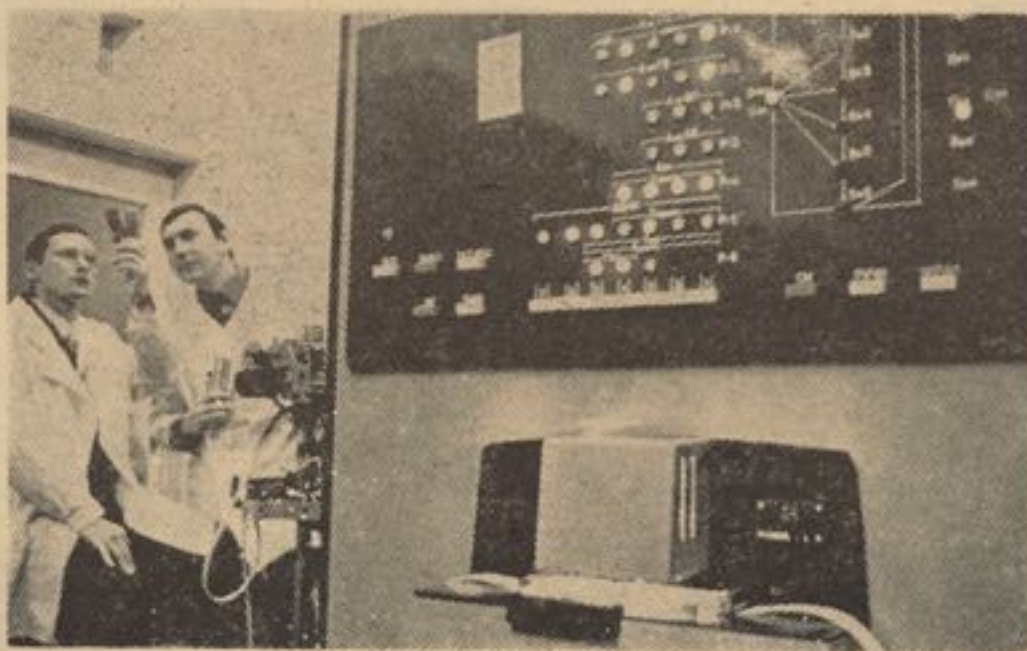
دسپهر نی پلوشی او زر یسی
دپانکی کله چی د شنو بوټو اوبنکلی
گلانو پرمخ راپر یوزی دنیا ښکلی
کوی ، هوا معطره کوی او خلکو ته
دکار او فعالیت قوت ښی ، کله چه
دلر ټیکله دشفق سره ښینی پردی
څخه راپورته شی ، هغه وخت چی
دورڅو له شانته دلر قوتی وړانگی
تیریری نو واقعا د «سور سالو» په
شان سره پرده په سترگو کوی
په تیره بیانیم کښه کتنه یی د مشرق
له کر کی نه داسی له ایما څخه د که
نداره جوړوی چی دمین په زړه کی
دسور سالو میرمنی دحیاناکي لیدنی
اود غلادیدن منظره تمیلوی .
سور سالو دسوزنده عشق څخه
نمایندگی کوی ، ددی سالو «پردی»
لاندی داور لړلی مینی خیره پته
وی اوددی بختور خادر په منځ کی
دوی حیاناکی واقعی مینی فلسفه
پرته ده چی فقط دمین ذهن یی تشبه
کوی او په لیدو یی خوند آخلی .

پورنی ، خپلو سالو ، خادر او
حیینه ، هغه پردی دی چی ښکلی
پیغلی یی په خورا شوق اودوق سره
خائنه جوړوی ، دوی کو ښښ کوی
چی دسالو خندې په خپلو هنرمند و
کو نو داسی کنگوره داره وگندی
چی ددوی له مفرطی علاقې څخه
نمایندگی و کړی .

دغه لوی خادر دپیغلو د زیاتس
حیا ساتندوی گڼل کیږی دپیغلو
لیاره ډیره خواشینی کوو نکی ښیرا
داده چی څوک ورته وواپی :
«سالودی ولوئیر په یا بی خادر»
شی ، ددی ښیرا معنا دانه ده چی
مقابل لوری غریبه شی بلکه هدف
بی ده چی یی پردی کیدو ، اود رسوا
کیدو څخه دی .

خومره چی په دوی باندی حیا
او پرده گرانه ده ، هماغو مره دسالو
په قدرهم یو هیږی مگر بیا دیار او

د مایکرو فلم د تړل شوی دورو دا اطلاعاتو دراپولولو نوی وسیله



په داسی حال کښی چه ددو همی
عمومی جگړی نه وروسته د کیفیت
او کمیت له مخی دمستندو تربیوی
او متحرکو فلمو نو دجوړولو په
برخه کښی یولی نوی او په زړه
پوری نوی انکشافونه را منځ ته شویدی
دفلمونو ددوبله کولو او په عین حال
کښی په اتومات ډول دفلمو نود
اطلاعاتو دراپولولو او تبتو لو په
برخه کښی ځنی پرابلمونه او
مشکلات موجود وچه دادی دشووری
اتحاد دتربیم دفلم جوړولو دکمپنی
دیوشمیر مامو رینو پوا سطره د
مایکرو فلم دتړل شوی دورو

در شماره های گذشته خواندید:

«واندا» دختر بیست که در شرکت عطر فروشی يك وكيل دعوی بنام «ژیو» کار میکند. و تصادفاً در آنجا يك همصنفي سابق دیگرش را که «موریس» نام دارد و يك بچه دلپسند است ملاقات میکند. «موریس» و «واندا» متقابلاً به یکدیگر ابراز دوستی نموده و بعد از چندی باهم از دواج میکنند. يك روز «واندا» میگوید که انتظار طفلی را دارد و دیگر نمیتواند کار کند. اما «موریس» بخاطر معیشت خود و همسرش در پهلوی درس، بعد از چاشت کار میکند و اینک بقیه داستان:

سر نوشت



نیلونی جری نیلونه

برای شناختن تو بهت تو به دوستی کم این
بعد از بازگشت تا من جبهه یونیفارمی علم ندیدم

چرا بعد از بازگشت من



لبی بعد از بازگشت من. با آمدن شما جبهه یونیفارمی در پیشرو دارید.
"نیلونی" عزیز، شما به تبدیل هوا و تقویت بدنی و فیزیکی دارید.

خانم دروازه شکرستان و کاجا بی بی است.



سید حبیب، برنی هم دو نفرم... بریم و
یک اندازه استراحت می کنم.



سید عالی دینکه در باره آمده. باید
فرا - بنید.



با به تصمیم بریم که به کوه بروم و یا کار
شامل چه باید بکنم من کار
برالم تهیه کنم.

خود شال میوه که با خنک می کنم هم بریم
خوب. اما باید در این باره با پدر و مادر منم.



دنه و خنک میوه

شکرستان و کاجا بی بی است ؟



مردی از دروازه خانه بیرون میشود. و چنگه نیلونی. "ای بی بی"
خوشی ز غش سرخ میشود.

نیلونی



بچه دارد

روز خوشی بپوشد ممکن است را نوزد بپاییزی ؟

عواقب ناشی از یک حادثه

شدند. او بازمه مایع لزجی و کرم راز وی چشمپاشی احساس نمود که مانع دیدن او شد. او اکنون خموش افتیده باخود می‌اندیشید آیا وقت مرگش رسیده یا نه؟ بعید در همین لحظه صدای مخصوصی می‌آید امیولانس را شنید. «همینکه صدای امیولانس در کنارش خاموش شد، دریافت که با احتیاط او را از جایش بلند کرده، با احتیاط تمام روی یک تکیه گداشته و به داخل می‌بردند. او احساس میکرد که گاندی هم در همان نزدیکی‌ها میباشد. اما صدای او را نمی‌شنید از خود پرسید، «شود که او مرده باشد.» یک صدای گفت: «بسیار زود به آن نجس می‌رسیم.» او با صدای که به زحمت از حلقش بیرون میشد پرسید: «دراخت؟» «درخت؟» «درخت؟» «آنها فوراً زخمی را می‌دوزند.» او در آن لحظه به همسریش فکر می‌کرد. او باید به زنی مطمئن می‌شد. آن احساس صفت دوباره بر او کاری شد. زودتر از آنچه که او انتظار داشت، موتی از جاده دور زده، از یک چراغ سرخ ترافیکی عبور کرد. این چراغ نیون موتی را با به طسوف سر و سی واقعات عاجل رهنمایی می‌کرد. آنها او را از موتی فرود آورده روی یک تکیه عرابه دار انداختند و تذکره زایه پیش رانده، وارد یک اتاق کردند. کردند که تمام دیوارهای آنرا سنگ کاشی سفید گرفته بودند. یک دکتر جوان امر کرد: «به روی میز جراحی بالا شوید. شما خود توان بالا شدن به سر میز را دارید.» «آری.» «کجای شما درد میکند؟» «هیچ‌جا. من احساس درد نمی‌حایم.» «هنوز هم خون بند نشده است. یک رنگ کوچک در حوض پیشانی شما پاره شده خون میدهد. چراغ فوراً آنرا می‌دوزد.» «این سعی نمود به پهلوی برگردم و وضعت سوال کرد: آن یک نفر دیگر که در موتی پهلویم نشسته بود، جوی‌کان دی حال او چه‌طور است؟» «دکتر به طرف یک در پرده اشاره کرده پاسخ داد: «او در آنجا افتیده است. دکتر‌ها به معاینه او مشغولند.» دکتر ستاسکوپ را در جیب بالابوش سفید خود گذاشته از اتاق بیرون رفت. پرده از عقب دکتر بلند شد و او این توانست گوشه یک تذکره را ببیند که صورت بی حرکت یک قربانی دیگر حادثه را دید که به اتاق مجاور منتقل گردید. یک نرس زینت غم‌گرم کرد: «هر روز یکشنبه همین حال را داریم. همینکه دروازه‌های بارها زامی بندند، تصادفات و حوادث شروع می‌شود.» «این پاها را دراز کرده، به روکش رهنما سفید دیده سعی نمود به آرامی به گذشته بیندیشد. او اکنون از یک ناحیه مطمئن بود که زخمپاشی خطر ناک نمی‌باشد و می‌تواند از جایش بلند شده سرویس عاجل را ترک گوید. البته این کار را وقتی می‌توانست که زخمپاشی را پانسمان کرد بخیه زند. اما جوی‌کان وی درجه حال بود؟ زخمپاشی صدمات وارده بر او شدید بود؟ این اشرا نمی‌دانست. چراغ وارد اتاق شد. وقتی داخل اتاق گردید لبخندی بر صورت جوانش پیدا بود. او مردی نیرومند، مورد اعتماد و جدی جلوه می‌نمود. دکتر پرسید: «نه، چه اتفاقی افتیده؟»

معلم ثانی ابو نصر فارابی

کرد و همه کتب ارسطو حتی اناتولو لیکای ثانی را که قرائت آن میان عیسویان ممنوع بود، نزد او خواند. استادان او هم از شخصیت‌های علمی و زریه زمان خود بودند. چنانچه ابن خلکان مجلس درس می‌بسن یونس را چنین شرح می‌دهد: «چون ابو نصر به بغداد رسید، حکیم مشهور ابو بشر متی بن یونس در آنجا بود مردم از وی فن منطق می‌آموختند و او در آن وقت شهرت بسیار و آوازه ای بس بلند داشت و همه روزه صد ها تن از کسانی که به منطق اشتغال داشتند، در حلقه او گرامی آمدند و او کتاب ارسطو - طالیس (ارسطو) را در منطق قرائت میکرد و شرح آنرا بر شاگردانش املا مینمود و از او در شرح این کتاب هفتاد و فتر نوشته شده بود و هیچکس درین وقت درین فن بیایه او نمیرسید و او در تالیفات خویش دارای عبارات نیک و اشارات لطیف بود و در تصانیف خویش

شرح و تعلیق بکار میبرد تا آنجا که یکی از علمای این فن گفته است: «تصور نمیکنم ابو نصر اسلوبی تفهیم معانی کثیر را با الفاظ ساده جز از ابوبشر متی فراگرفته باشد» (۴)

بدین سان فارابی به مسایل عمومی علوم نظری منطق، ریاضی، طب نظری و فلسفه سخت علاقمند گردید و فلسفه یونان و مخصوصاً آثار ارسطو را عمیقاً آموخت، او در مدت نه چندان زیاد با دانش و سبب و عمیق و استعداد سرشار خویش در قطار اقران تبارز کرد و بنو شتن رساله‌های مستقل آغاز نمود و بر آثار یکصد دانشمندان یونان باستان چون ارسطو، اقلیدس، بطلمیوس و غیره شرح‌هایی نوشت و در سالهای آخر زندگیش خویش اثر معروف و ارز شمند خود «آراء اهل المدینه الفاضله» را آفرید. (باقی دارد)

(۴) ابن خلکان «وفیات الاعیان» جلد ۲ صفحه ۷۶ چاپ مصر.

و این دگر به زخمپاشی خودش هیچ فکر نکرد او متوجه بود که هر لحظه ممکنست یک دکتر از راه برسد و او را در آنجا ببیند. او بالمش زیر سرجوی کانوی را سرده شده روی دهان و بینی جوی گذاشت. جوی چندبار دست و پاهایش را تکان داد. آخرین تلاش خود را برای زنده ماندن کرد. تلاش بی‌پایه می‌بود. و این لحظات و ثانیه‌ها را شمرده و اضافه از یک دقیقه بالش را روی دهان و بینی جوی‌کانوی نگذاشت. امیدوار بود همین یک دقیقه یا چیزی بیشتر از آن کفایت کند و درست در همان لحظه به صداهای که در بیرون شنیده شد، گوش داد. چند ثانیه دگر و باز هم یک ثانیه سپس بالش را از جلو دهان و بینی جوی‌کانوی دور کرده مجدداً زیر سرش گذاشت. و این سر خود را به روی جسد جوی‌کانوی خم کرده گوش خود را پیش دهان او گرفت تا مگر صدای تنفس را بشنود. زخمی پیشانی اش هنوز خون می‌داد. او مجبور شد، رشته‌های خونی را که تاجلوجشپاشی فرو آمده بود از صورت خود پاک کند. و آنگاه به آرامی آماده خروج از سلول شده

به در پرده نزدیک گردید. یک نرس مقابل او پشت پرده ایستاده با یک دکتر آهسته صحبت می‌کرد. و این بدون آنکه صدایش برآید به آندو لعنت فرستاد و منتظر ماند تا آنها از آنجا جا دور شوند. و اگر آنها پرده را بالا زده داخل میشدند، او را در آنجا می‌دیدند و مشتش باز میشد. یا اگر آنها متوجه میشدند که او سلول خود را ترک کرده است...

اما حال میدانست که چه ریسک بزرگی را با این اقدام خود متقبل شده بود، بدون آنکه درست در باره اش فکر کرده باشد.

نرس آرام خندیده دوباره به طرف میز کار خود رفت. چنان معلوم میشد که دکتر در مقابل سلول و این ایستاده چرت می‌زد که داخل شود یا نه، اما سعی انجام از جلو سلول و این دور شد. و این بدون فوت وقت حرکت کرد. و به سرعت برق خود را به سلولش رساند. هیچکس او را ندیده بود. او بروی میز دراز کشیده، چشمپاشی را روی هم گذاشته و منتظر ماند.

کج خلقی زندگی...

شماره ۴۸

صفحة ۵۵

در زمینه فرهنگ و علوم

اروپا و جگونگی کشمکش های شدید میان رجال دین، البته دین کلیسا و میان دانشمندان بوقوع پیوسته اینگونه تذکر رفته است :

عامل وسببی که در بوجود آمدن این نزاع های دینی و علمی در جامعه اروپایی، کار کرده این بود که کلیسا در آن سامان نظریات علمی ! خاص داشت و معتقد بود که آنهامقدس و قابل احترام بوده و وحی آسمانی است ! و هرگز نباید بر ضد آن نظریات، قیام کرد .

هر کسی که اعمال و طرز فکرس در چپتی مغالط آن پندار هامیبود، کافر شناخته شده و ریختن خون وی از جمله اموری مشروع و جایز شمرده میشد، ولی هنگامیکه علم، بظان آن فرضیه هاراباثبات رسانید، کاملاً یک امر طبیعی بود که مردم، علوم تجربی را بپذیرند و تصدیق کنند و نفوذ و قدرت کلیسا را که بافته های دروغین خود را بر آنان واجب الاحترام معرفی میکرد، قبول نکنند و با افکار جدید خود از قید دین آزاد شوند !

ولی این کشمکش و نزاع، هرگز میان اسلام و علم صورت نگرفته و تاریخ نیز گواهی میدهد که دانشمندان در علوم مختلف در سایه اسلام پرورش یافته و بسرحد نبوغ رسیدند .

این دانشمندان اسلامی، همه نسبت باسلام عقیده ای راسخ داشتند و در نظر ایشان هیچگونه تضاد و تناقضی میان دین و علوم موجود نبود و نیز میان این دانشمندان اسلامی و میان قدرت های حاکمه هیچگونه نزاعی که منجر به کشتار، شکنجه و زندان شود، واقع نگردید، چنانکه بر (کوپرنیک)، (گالیله) و امثال اینها در جهان مسیحیت بوقوع پیوست . پس تنها تقلید و گرایش های کورکورانه دور از آزادی فکر و ارزش علم است که موجب شده برخی از جویندگان علم در محیط اسلامی وقتی نام دین را می شنوند، احساس ناراحتی و انزجار مینمایند، در حالیکه اگر اندکی باین جریان های تاریخی و ارزشهای علمی اسلام عمیق شوند، این انزجار شان نسبت باسلام رفع خواهد گردید .

غربی و رجال کلیسا ظهور کرد بجایی منتهی گردید که از آن بعد دیانت مسیحی از کلیه مظاهر فرهنگ نوین جدا گردید و اثر محاکم تفتیش کلیسا، نه تنها به مسیحیت ضربه کوبیده ای وارد ساخت، بلکه این ضربه، بر دیگر همه ادیان فرود آمد .

زیرا انزاع بین رجال دینی و رجال علمی بصورت نزاع و کشمکش میان پروگرام های علمی و پروگرام دینی جلوه گرفت و با اینکه اسلام هیچگاه نه با مطالعه پروگرام علمی معارضه کرده و نه هیچ وقت از پروگرام های علمی، وحشی داشته، با آنهم مسلمانها نیز بقیاس دین مسیحی و بجرم کلیسا مورد اعتراض قرار گرفته و بگناه که نه اسلام مرتکب شده بود و نه علمای آن، در مقابل طرفداران بر نامه های علمی مورد حمله قرار گرفتند .

فرق میان نظریه دینی و نظریه علمی در اروپا این است که نظریه دینی آنچه در این عالم از مظاهر و آثار وجود دارد، آنرا به قوه ای بالاتر از این جهان نسبت میدهد، در حالیکه دستگاه علمی تفسیر اینهمه آثار و پدیده ها را بر اساس میداند که در آن اساس، فرق میان نظریه دینی و نظریه علمی در اروپا این است که نظریه دینی آنچه درین عالم از مظاهر و آثار وجود دارد، آنرا به قوه ای بالاتر از این جهان نسبت میدهد، در حالیکه دستگاه علمی تفسیر اینهمه آثار و پدیده ها را بر اساس میداند که در آن اساس، نه خدایی وجود دارد و نه قوه ای مافوق الطبیعه ! نتیجه این میشود که بین رجال نهضت علمی و رجال کلیسا جنگ وجدال، استمرار داشته باشد. در یکی از مقدمه های ترجمه شده آثار ارزمنده (محمد قطب) دانشمند مبارز و روزنامه مصری، پیرامون مسئله تفتیش عقاید در

سازان، آنرا در اسلام وارد نمودند و بدین وسیله اجتهاد علمی را از اسلام برداشتند. دوم استبداد حکمرانان کشورهای اسلامی و مقاومت شان در برابر آزادی فکر و تملق گوئی دانشمندان در برابر صاحبان قدرت و زیست دادن اعمال دولتی، گاهی بوسیله سکوت و گاهی بوسیله تعریف و تحسین و تحسین و تحسین توسط تاویل های مطابق تمایلات و هوسهای ناجایز حکام و فرمان روایان ستمگر .

این دانشمندان اسلامی برای جاره عقب افتادگی اسلام علاوه میکنند که با بر مذهب بنای اولیه اسلام و با توسل با جنتیان و ازین بردن تقلید کورکورانه و با شناختن حقوق حکومت نسبت به مردم، و حقوق مردم نسبت بحکومت، دوباره آفاق فرهنگی سازنده ای بروی مردم گشوده میشود و بدین ترتیب زمینه رهایی از زیر بار عبودیت های فکری دیگران فراهم می آید .

استعمار گران جز از ربودن استقلال مادی که گاهی استعمار زدگان میتوانند با آن مقاومت کنند، راه دیگری برای استعمار دارند و آن عبارت ازین است که آنچه صورت و رنگ اروپایی دارد آنرا تبلیغ کنند و ترویج نمایند و مردم را عادت دهند که کلیه عملیات و تجربیات غربی را معیار و مقیاس صحیح بدانند و آنرا

بر افکار شرقی حکومت دهند، و این معنی همان عبودیت فکری است که در نظر عامه متفکرین اسلامی، از جمله های تباه گس و ریشه بر افکن صلیبی و حمله های استعمار شدید تر است . اتفاقاً حمله استعمار علیه جهان اسلام، مصادف بود با اوج ترقی مادی غرب و اختلافی که در آغاز نهضت علمی اروپا بین دانشمندان

بکار اندازند و بطور مطلق علم و دانش شان را در راه خدمت بانسانیت بکار نهند و عنوان رهنمایی واقعی را بر خود کمایی نمایند .

دانشمندان واقعی اسلامی، با پیروی از اصل پرنسپ های اساسی و اهداف عالی و انسانی اسلام، همواره در تلاش شده بهترین داشته های علمی خویش را در راه اصلاح افراد اجتماع و فراهم آوردی زمینه طرز تفکر سالم ایشان بخرج داده اند .

این دانشمندان نه فقط جنبه های مسایل اجتماعی را مورد توجه خویش قرار میدادند، بلکه دانشمندان متصوفی از قبیل ابوالعباس و ابومحمد صالح، از جمله کسانی اند که تجربیات روحانی را در خدمت با اجتماع و در خدمت انسانیت و در طریق تعاون و همکاری، مورد بحث قرار داده اند تا ازین ناحیه نیز در دفع نیازمندی های اجتماع، کاری انجام داده باشند .

دانشمندان حقیقی و با احساس اسلام از آنجائیکه منظوری جز ترویج اذهان و جلوگیری از انحرافات فکری و عقیدوی انسان ها ندارند، لذا آمده دانشمندانی که در راه تقویت فرهنگ و انکشاف ذهنی مثبت افراد اجتماع، آسری از خود بجا نمیگذارند و حیثیت بزرگ و عالی علم و دانش را محترم ندانسته برخلاف ایجابات علم، تحت تاثیر اراده های منفی دیگران قرار نمیگیرند، از شمار خویش بیرون مینمایند و اعمال آنها را مورد تکرهش و تقبیح قرار میدهند و حتی در برخی از موارد، کردار این نسوع دانشمندان منسوب باسلام را عامل عمده عقب ماندگی اسلام میخوانند .

اکنون برای مثال یکی از این نوع دانشمندان روشنفکر و واقع بین و با دود اسلام را، نام می بریم، این دانشمند عالی مقام (شیخ محمد عبده) است .

او که در نواحی مختلف جهان و خاصه، کشور های دولت عثمانی سفر کرده همه اوضاع آن دولت ها را از نزدیک تحت مطالعه و تحقیق قرار داد، بالاخره باین نتیجه رسید که عقب افتادگی مسلمانها ناشی از دو موضوع مشخص است :

اول پذیرفتن اضافاتی است که دسیسه

بدتر از مرگ

لومیس بعجله بحث را تغییر داده گفت : - حالا دیگر مارک سوی دن و کونت تاول باقی مانده اند. برای آنها هم در مدت اقامت شان در هند چین چیز هایی آموخته اند . بعلاوه پوسه را هم نباید نادیده گرفت . فعلاً همه شان درویش جمعند .

- در اینصورت باید آنها را پیدا کنیم. هیچ نباشد یکی از آنها را برای اینکه بدانیم چه کارهایی میکنند ولی شما این کار را بپذیرید و اگر کار شویید «سوی گریج برگشت پرسید» راستی این خانم پیاسونی چه خواهد شد ؟ آیا به بیگنهای او اطمینان دارید ؟

گریج جواب داد : آری . طرز ادای این کلمه سرد و قاطع بود لومیس با توجه به آن گفت :

اگر نباشد چی ؟ راستش این نزدیکی زیاد او بتو مرا دچار شبیه کرده است . معذراً آنچه خودت بهتر دانی بکن بعدها خواهیم دانست .

- او بیگناه است و از هر نوع احتیالات خیلی می ترسد . چرا باید بترسد ؟

- مثلاً از مرگ وحشت دارد ، حتی از مردن من هم . بخاطر او لطفاً مفتر را خسته نکن .

- تو پرنسپ ما را میدانی گریج ، یکروز تکوینی هوشدارت نداده ام . گریج بعجله اظهار داشت :

- تو میتوانستی راجع به آندریوس هم بمن هشدار بدهی . راستی او را از کجا پیدا کرده بودی ؟

لومیس ، سوی گریج و گادریسون که رو بروی او منتظر ایستاده بودند ، برگشت و گفت : وظیفه تان بد انجام شده است . آندریوس از زن تان فرار کرد و لی بحساب دایتون بلیز خوب رسیده اید. ناکسوس را هم اینجا آوردید، اما مدال یک روی دیگر هم دارد. (به گادریسون نگاه کرده افزود) در هر جا که باشد به انتقام قتل تو قیف شدنی بودی و لی تو گریج که اشتباه نموده و دایتون بلیز را زنده رها کردی، کار خوبی نشد و عاقبت خوبی بیار نمی آورد .

گریج جا بجا شده گفت : - وقتی او را زدم فکر کردم مرده است. من چه میدانستم که او هفت جان دارد . سخت جانی است مثل من . مگر خویشاوند شماست ؟

- بسیار نزدیک تی. خیلی دور و لی هر چه باشد عین خون خانواده در رگهای او گردش میکند . میخواست داخل سرویس مخفی شود و نمیدانست من هم در آنجا مشغولم . من سبب اخراج او شدم و راجع به او خیلی چیز ها می دانم .

اما اگر کار او را تمام میکردی گر یج خیلی بهتر میشد . وقتی نبرد تمام شد، دیگر این حق را نداشتیم .

بمقایله بر آیی ؟ دختر جواب داد : آری . برادرانم این را بمن خوب آموخته بودند .

- راستی سلینا، آنمردیکه در وطن تان است چه نام دارد؟ مقصودم کسیست که با تو راجع به انگلستان صحبت کرده بود . سعادت می خواهم . من پیدم قول داده ام که نام او را بکسی نخواهم گفت . - بسیار خوب ، ولی نام اول دایتون بلیز چیست ؟ آیا بر نازد نیست ؟ - خودت میدانی پس چرا از من سوال میکنی ؟

موتر بمیدان هوایی رسیده بود، پیاده شدند و با دست دادن بهم خدا حافظی کردند. رفتی سلینا از زینه های هواپیما بالا میرفت گریج ناگهان اشتیاق شدیدی در خود احساس کرد که دوان دوان تانزدیک هوا پیما رفته دخترک را در آغوش بفشارد و سفر بغیر بگوید اما دیگر دیر شده بود .

بطرف اتوموبیل برگشت . در میان هواپیما مردی باریک اندام ، بلند قد و خوش لباس که سیمای یک جنتلمن کامل انگلیسی را ارائه میکرد با حرکت در آمدن هواپیما بروی رنوی روزنامه ایرا که پیش چشم برده بود آرام آرام پائین آورد .

- نمیدانم . بروم تحقیق کنم . گریج پرسید : آیا رفتن تو شرط است ؟

با وجود اینکه حواسش متوجه گادریسون و مشغول اندیشه راجع به آندریوس ، لومیس و غیره بود، چشمانش از لبان قرمز رنگ و هوس انگیزی که چیز هایی بزبان ایتالیایی به گوش او می رساند، لحظه ای جدا نمیشد .

گادریسون جواب داد : آری همیشه منتظر است .

گریج گفت : آه چقدر میتوانیم کرد. حال که میروی خوب قفل کردن دروازه را فراموش نکن .

گادریسون ، همچان زده بسرعت بیرون رفت ولی قفل کردن دروازه را فراموش نکرد .

گریج، در آن سلینا را سوار هوا پیما کرد . وقتی از «پیر بوسیله مرشدس بشز جدید ناکسوس سوی میدان هوایی میرفتند، برای نخستین بار از آن نبردموحش سخن بمیان آمد و سلینا توضیح داد که او بعد از حرکت ازوینس فهمیده که دایتون بلیز به او دروغ گفته است و از همان لحظه به جستجوی طریق فرار بود . ولی مجال آنرا نیافته است . بعد که دید ، گریج دزدبزد فاتح شده آنوقت از فکر فرار و گشتن دایتون منصرف شده است .

گریج پرسید : آیا هیچ تصور کرده میتوانستی که با او

گري. ده به داسی حال کښی چه تر
صفر لاندی د هوا د تودوخی به همدغه
درجه کښی، دغه موده شمیر وساعتوته
رسمیری یعنی دسری او یو په مقابل
کښی مقاومت له هوا څخه شمیر څله
لږه ده.

دسری په مقابل کښی د خلکو
مقاومت یوه اندازه نه ده اودا په آب
او هو او نژادپوری اړه لری او په یوه
ځانگړی نژاد کښی هم د خلکو د
سلامتی او تربو مستکی لاندی غوړ
موادو په اندازه پوری اړه لری.
ازموینو ښودلی ده چه هغه کسان
چه پښی یی لنډی دی دهغو کسانو
په نسبت دسری په مقابل کښی زیات
مقاومت لری چه دا وړدو پښو خاوندان
دی.

په استرالیا کښی ځینی قبا یل
ژوند کوی چه «ابریژن» نو میری
او بدوی اود بیدیا او سیدونکی دی
دوی تل لوڅ وی اود کالی داغو ستلو
سره عادت نه لری. په ژمی کښی چه
هوا تر صفر لاندی پوری درجی ته
رسیزی، دوی لوڅ لغوید پسری
اودا په رښتیا سره دنتنی پو هی له
نظره لیری ښکاری.

څو کاله پخوا د ناروی دپو ها نو
پوهنات ددوی د حال دخیی نی دپاره
استرالیا ته وخوځید ترڅو وپوهیږی
چه ولی ځینی نژادونه دسری په
مقابل کښی مقاومت لری او ځان
ورسره تطابق کوی. هغه څیړنی چه
په دغه برخه کښی وشوی، څرگندوی
چه ددوی د بدن دتو دو څی درجه له
ښکتی خوا څخه ۳۵ درجو ته او د
پوستکی له لاری څخه ۲۸ درجوته

را ښیږی او عجیبه داده چه دژمی
په سړی شپو کښی دوی دپېښو شی
په حال کښی پاتی کیږی.

تر ۱۹۴۶ کال پوری د نسجو نو
ساتنه امکان نه درلو، ځکه چه د
سلو لونو دسریدو په وجه بلوری
کیدل اوله منځه تلل خو په همدغه
کال کښی پوهان دی ته متوجه شول
چه دسا تونکی موادو لکه گلسرین
او اوبلن ازوت څخه په استثفا دی
سره نسجونه دسری و ترسلو او ۹۶
درجو پوری ساتل کیدای شی.

سایر څه بشر د ژوند د دوام وسیله ده

څخه دماغزه به جراحیو کښی استفاده
کیدای شی. په دی پو هیرو چه د
ماغزه سلول د اکسیجن دشتوا لسی
په مقابل کښی حساس دی او که د
ماغزه دویو جریان تر دریو دقیقو
پوری وختل شی، دغه جبران
کیدونکو ضایعاتو سره به مخامخ
شی. مگر دسانتیگراد دتودوخی په
۲۵ درجو کښی کیدای شی چه دماغزه
دویو جریان دپنځلسو دقیقو دپاره
وختل شی او په هغه باندی د
جراحی عملیات سر ته ورسول
شی.

باید پوه شوچه دتودوخی په دغی
درجه کښی دتنفسی چاری هم داختلال
سره مخامخ کیږی. په دغسی پو
حالت کښی اکسیجن ته د بدن د
نسو جو اړتیا پیری لری اندز ای ته
رسیزی مگر پیخی نه شلیږی اودا
له سړو اود بدن دتودوخی له
کموالی څخه په استفادی سره په
ننی جراحی کښی د استفادی اساس
دی. کوم شی چه جراح دمشکلا تو
سره مخامخ کوی، دتنفس ناڅاپی

لایحه قیمت ادویه نیز اخیراً تکمیل
گردیده و با تطبیق آن نرخ دوا، در
حدود شصت فیصد تنزیل می نماید.
وزیر صحتیه در پایان از تعلیماتنامه
یاد آوری کرد.
که برای تنظیم امور دوا خانه ها،
تحت کار است.
وی علاوه کرد:
- همه معضلات وزارت صحتیه
قابل حل است و ما میگوئیم تا با
وقت و زمان کافی، صحت را، طوری
که لازم است، برای همه تقاط
کشور تامین کنیم.

باید پوه شوچه دتودوخی په دغی
درجه کښی دتنفسی چاری هم داختلال
سره مخامخ کیږی. په دغسی پو
حالت کښی اکسیجن ته د بدن د
نسو جو اړتیا پیری لری اندز ای ته
رسیزی مگر پیخی نه شلیږی اودا
له سړو اود بدن دتودوخی له
کموالی څخه په استفادی سره په
ننی جراحی کښی د استفادی اساس
دی. کوم شی چه جراح دمشکلا تو
سره مخامخ کوی، دتنفس ناڅاپی

باید پوه شوچه دتودوخی په دغی
درجه کښی دتنفسی چاری هم داختلال
سره مخامخ کیږی. په دغسی پو
حالت کښی اکسیجن ته د بدن د
نسو جو اړتیا پیری لری اندز ای ته
رسیزی مگر پیخی نه شلیږی اودا
له سړو اود بدن دتودوخی له
کموالی څخه په استفادی سره په
ننی جراحی کښی د استفادی اساس
دی. کوم شی چه جراح دمشکلا تو
سره مخامخ کوی، دتنفس ناڅاپی

بقیه صفحه ۹

بلند بردن سویه علمی...

بنیادی را، درین ساحه رونمایی سازد
سالانه بیش از هفت ملیون دالر
استعار کشور برای خریداری دوا از
خارج، مصرف میگردد، که اقلام این
دوا ها در حدود یکمیزار تا یکمیزار و
چهار صد، میرسد.
وزارت صحتیه بعد از مطالعات
اساسی، صرف چهار صد قلم دوا
را که واقعا برای تداوی امراض محیط
ما ضروری و موثر بود قبول کرده
واسم سایر اقلام را، از فهرست دوا
های تورییدی حذف نموده است.
وی افزود:

پیردله منځه تله، د پښتو رگسی
دپاسنی مرغیږی څخا عادی کید ه
مگر دتیرو لید دمر غیږی څخا زیاتو-
الی ښوده. نوڅکه ویلای شو چه رپرد
پښتورگی دپاسنی مرغیږی تر اغیزی
لاندی دی اودساره محیط سر ه
تطابق دتیرو لید دمرغیږی په وسیله
سره رسپیږی.

هغه ازموینی چه په وحشی حیواناتو
پاندی شویدی ښی چه دغه حیوانات
دژمی سخت ساره زغمی او هیڅکله
درپرد سره نه مخامخ کیږی. مگر
که ددوبی په فصل کښی دغه حیوان
زغمی ساره او تو دو څی هماغی درجی
ته پر ښودل شی رپردیدو به پیل
وگری او په دی ډول ویلای شو
چه دسری هواسره تطابق په تو لو
هغو حیواناتو کښی شته چه تو ده
وپنه لری.

په انسان کښی دسری و سر ه
تطابق ترازموینی لاندی نیول
شویدی. هغه غره ختو نکي چه
دواورو او بارانونو سره مخامخ
شوی او یا هغه کسان چه قطب ته
نژدی ژوند کوی، دازموینی دپاره
دیرښه مثالونه دی. لکه چه مخکښی
هم وویل شول کله چه انسان سړی
هواته درپزی، د بدن دتودوخی
تنظیموونکی دستگاه سمدستی په کار
لویری او په هغه توگه چه یادو نه
موو کړه دگیږی، دصدری صندوق
اود ککری، دننه تودوخه ثابته ساتی
په داسی حال کښی چه دپو ستکی
دودو څه کمپری اولاد لاسو نو او
پښو تو دوخه دبدلون سره مخامخ
کیږی. مگر که ساره زیاته او اوږده
وی، بدن دخیلی تودوخی دانول
دساتلو توان نه لری او په نتیجه
کښی د بدن غری وچیری اود دایمی
انقباض حالت ته رسیږی او انسان
خپل پام او حواس ورورو له لاسه
ورکوی.

ازموینی ښودلی ده کله چه د
تودوخی درجه له ښکتی برخي څخه
دسانتیگراد ۳۴ درجوته را ټیټه شی،
په حافظه او ادراک کښی اختلال پیدا
کیږی او کله چه دغه کموالی ۳۰
درجوته ورسیږی، دار یانتیا حالت
منځ ته راځی او وړ وړو دپېښو شی.
خواته درومی، او که دتودوخی درجه
د ۲۵ ورسیږی، ماعزه مقبض او
کلك کیږی.

د بدن دتودوخی ددرجی دکمولو
ازموینو ښودلی ده چه له دغی طریقې

(جنجالی که سزاچه بین تیلیفون بار میآرند)

که میگوید: «خیریت است؟ چه کپ شد؟ منم لاله کو... لاله کو.» عرق سردی را در پیشانی ام حس میکنم، خجالت میکشم و به لاله کو میگویم:

— لاله کوجان بسیار عفو میخواهم شمارا نشناختم فکر کردم...

حرفم را قطع نموده میگوید: «می فهمم چه میگوئی از دست مزاحمین به عذاب شدی از دست کسانی که نمی دانند چطوری باید از تیلیفون استفاده کرد.»

— بلی بخدا بیخی از تیلیفون بیزار شدیم.

— حوصله کو یک ذره، مه ازخانی همسایه یمان کپ میزنم، کمی مریض هستم. خواستم احوالته بگیرم.

به لاله کو میگویم: «بزود ترین فرصت خودرا نزد تان میرسانم.» بعد از انجام بعضی کارهای ضروری نزد لاله کو شتافتم. او گفت:

— او بچه تو چرا امروز قار شده بودی، هیچ نمائندی که مه اول کپ بز نم.

— والله لاله کو چه عرض کنم از دست مزاحمین وقت نداریم، یک دفعه تیلیفون میکنند میگویند:

«سینما است؟ شفاخانه است، سوچورد است» و از همین قبیل حرفها.

خو لاله کو شما گفتید که خدای ناکرده مریض هستید، لاله کو کمی خودرا جابجا نموده گفت:

در یکجای مهمان بودیم، میزبان بسیار تکلیف کشیده بود و غذای رنگارنگ پخته بود فکر کردم اگر نروم کفران نعمت میشه مام با به بندگنه نان خوردیم تا اینکه «اق» ماندم و شور خورده نمی تانستم. چند بوتل کو کالای خوردم اما فایده

نکرد. هیچ استاده شده نمی تانستم و بروی دل راه میرفتم. گفتم: لاله کو نان اگر از مردم بود شکم خوازشما بود لاله کودستی به شکم خود کشیده گفت: «ازین ببعد

احتیاط میکنم اگر نه باز (سفل) خات کدم. راستی پیشتر از مزاحمین تیلیفون یاد کدی یک چیزی یادم آمد که برت نقل میکنم:

همی همسایه ما و حیدجانه میگویم. وحیدجان یگان دو سال میشه که عروسی کرده و زندگی خوشی را باهم میگذرانند. چندروز پیش کدما دختری یازنی که نمی دانم از خویشاوندان شان بوده یا کدما

کسی دیگر، خانیشان تیلیفون کرده و بز نش گفته که و حید رفیقماست و تو خبرنداری زن و حید برش گفته که مه وحیده می شناسم او ایطور بچه نیست با ز او زن ده

جوابش گفته که مه دروغ نمی گم یگان سال میشه که و حید رفیقما شده و به مه وعده ازدواج داده اگر همایم از دواج نکنه سرش عرض میکنم از خاطریکه...

زن و حید هم بدون اینکه فکری بکنه همینکه و حید آمد چند سیلی آبدار بروی و حید حواله کده و برش گفت که ایقه خوش باور نبا شد نداری، مه چقه همایم وفا داری میکنم اما تو در حق من خیانت

بقیه صفحه ۵۶

بدتر از مرگ

— «ام ۱۵۰» اورا از عدن معرفی کرد. گویا میخواسته با انگلیسها همکاری کند. البته بعضی خبرهای کم اهمیت نیز داده بود ماربرسون پرسید:

— در عدن چطور سرو کله اش پیدا شد؟ باز یک کشتی قاچاقبران فراد کرده و مدعی بوده که از قاچاقبری، خوشش نمی آمده است بعد «ام ۱۵۰» در اطراف اظهارات اوت تحقیق کرده و آنرا صحیح یافته است.

گریج گفت: من فکر میکنم آندریوس و شیل یکنفر باشد. «اپر سون» گفت: این پندار بی پایه است.

لومیس تایید کرد: من فکر نمی کنم، تصادف اینقدر بزرگ شده نمیتواند، همه چیز پلانیزه شده بنظر میرسد. آنهم «الانی» کاملاً دلیق.

گریج گفت: یک چیز دیگر را هم لازم است بدانید و آن اینست مردیکه به «حرم» رفته و به خانواده سلینا تلقین کرده که انگلیسها همه دروغگو استند، دریتون بلیز است.

لومیس پرسید: یقین داری؟ گریج جواب داد: آری. سلینا اعتراف کرد.

لومیس یک نگاه خشک و خالی به گریج افکنده و بعد در حالیکه با دست به پشت او

میکنی. و حید هر چند جر یان را برسمیده خانمش بدون اینکه جوابی بته های های گریه میکرد تا اینکه زنش از او خواستار طلاق شده و نزدیک بود که زندگی خوش شان از هم پاشیده شوه. تا آنکه کدما آدم خیر اندیش از خویشاوندانشان بین شان میانجیگری کده و زنش را گفت که البته خوش باور نباشد و چار طرف موضوع ره خوب بستجد بعد از بسیار کپها زنش حاضر شده تا با وحید آشتی کنه.

در جواب لاله کو گفتم: چه بگویم لاله کو خدا ایتو مزاحمه نصیب مانکنه اگر نی گپ مام روده خات شد و...

از لاله کو احوال یکی از رفقاییش را که موتر زده بودیش پرسیدم. لاله کو گفت حالی فضل خدا خوب شده و شاید چندروز بعد بکار خود دوباره شروع کند.

— لاله کو قضیه چطور بود و او ره چطور موتر زد؟

— غلام دستیکر جان که در وزارت کار میکنه، خدایار جانش در راه که میره چندان فکر خوده نمیگیره.

میزد، گفت: میدانی گریج؟ شاهی مغزو بیش از حد لزوم فعالیت میکند.

سلینا موفق بدیدن پدرش نشد زیرا قبل از اینکه به «زارب» برسد در میان راه شیل او را گرفتار کرد. این کار خیلی بسبوت انجام گردید و تمام جریان مطابق دلخواه شیل بود. پولیسها هم اگر سرو صدایی می شنیدند آنقدر با تریه بودند که دنبال آنها نیفتند حتی حاضر بو دند از شیل در برابر کسانی که قصد جان او را بکنند، حمایت کنند و قضیه اینطور اتفاق افتاد:

سلینا در عدن دو نفر از رعایای پدرش را یافت و بی سرو صدا با آنها سرحد را بوسیله اسب عبور کرد. شیل هم به تعقیب آنان حرکت نمود. درپورت حوئی مرکز زارب همکارانش منتظر او بودند. سلینا همینکه بدجا وارد شد در یکی از هو تلهای بزرگ اتاق گرفت. این هو تل از طرف شرکت نفت

و مامورین او منی آن اداره می شد. در ساعت ۱۲:۳۰ شب آدمهای شیل بر سلینا و همراهانش حمله کردند. هیچیک از کارکنان هو تل مدخله نی نکردند و در همان لحظات نخست دو محافظ سلینا بقتل رسیدند از نفرات شیل هم یکنفر بقتل رسیده و یکنفر دیگر که بوسیله مار در سلینا

چندروز پیش ده سرچوک خدامیدانه کدما چرت بود که مو تر زده و بکنار سرک می اندازیش که ازین با بت سرش صدمه می بینه. مرد میکه در آنجا بودند دورش جمع شده و ترافیک محل ازوی خواستار آدرسش میشه. دستگیر جان هم همیقدر میکه که خانیم دسیدنور محمد شاه مینه اس و از حال میره.

اونها هم بدون اینکه او ره بطرف شفاخانه ببرند او ره به تکسی سی می اندازند و از دواخانه بی چندن تابلیت و یتا مین و رو سپرین می-خرند و بطرف سیدنور محمد شاه مینه میرن بعد از پرس و پال زیاد

خانیشه پیدا میکنند. اولاد هاییش از دیدن پدرشان و او یلاره سرمیکنند اونها برشان میکه: «این تابلیت ها را بتینیش انشاء الله خوب میشه شما غصه نکنید، پول تکسی را ما دادیم فرق نمی کند»

وقتیکه بیادرش خبر میشه آمده و دستگیر جانه به شفا خانه میرن دشفا خانه دکترا همراهیشان رو یه خوب میکنند.

بعد از چندروز او ره از شفا خانه کشیدند و ده خانه زیر نظر داکتر بود. حالی شکر خدا خوب شده و خدا کند که در آینده در راه رفتن فکر خوده بگیره و احتیاط کنه اگر نی باز ام...

لاله کو برایم گفت: بیادر زاده توام چندان در راه رفتن فکر ته نمیگیری احتیاط کو که بعضی دریور ها ما چندان به سر نیستند.

گفتم: لاله کومه صحیح راه میرم یعنی که همیشه از پیاده رواستفاده میکنم اما باز هم نصیحت های شماره فر ا موش نمی کنم. لاله کو گفت: «خوب میکنی بچیم».

در پایان صحبتما ن هردو یما ت برای دستگیر جان دعا نمودیم که خداوند صحت کا مل نصیبش کنه.

از: احمد غوث (زلمی) محصل ادبیات

روزنه بسوی تاریکیها

است . دستش را بلند میکند و میگوید :

خواهش میکنم ... خواهش میکنم یک دقیقه ساکت باشید . صحبتها ناگهانی فرو می نشیند و سالون در سکوت مطلق فرو میرود . محسن خان در حالیکه یک یک حاضرین را از نظر میگذراند بسا صدایی که سعی میکند موثر و گیرا باشد ، میگوید :

- دوستان ! این باعث تا سفت نیست که لایلا ، دوست گرامی ما باتاکسی بیاید ؟ باتاکسی درمهمانی های ما شرکت کند ؟

ز مزه گنگی در سالون میرود و دوباره ساکت میشود .

آنوقت محسن خان دنبال حرفش را میگیرد و میگوید :

- بلی باعث تا سفت است و من نمیخواهم دیگر این وضع ادا مه پیدا کند .

آنوقت دست بجیبش میکند و حلقه بادو کلید از آن بیرون می آورد ، لحظه در هوا تکانش میدهد و میگوید :

- این کلید مو تر من است ، من آنرا در اختیار لایلا میگذارم .

جواد خنده میکند و با شوخی می پرسد :

- فقط کلدش را ؟

محسن خان نگاهی بصورت جواد می اندازد و میگوید :

بقیه صفحه ۳۳

گیسوانی چون...

جمید امر می کنم که صبح در یا به مسیر اصلی اش برگردد . فهمیدید ؟

ماریا اشباحی را دید که بطرف دره روان بودند .

مردی که خود را جمید نامید بکناری رفت . او تقریباً به مار یا نزدیک بود . مار یا بخوبی صدای غرغر کمر بندش را می شنید . شب شده بود . قرص ماه در مسیرش به آهستگی حرکت می کرد و روی مرد نور می تابید . مار یا از فرط تعجب جیغ زد او همان سوار بود .

زیر ابرو های پر بشتش برق میزد . جمید به سرعت گلاهِ ، بوی

شماره ۴۸

جواد ، دو قدم بمن نزدیکتر می شود و میگوید :

- حالت تان خوب است ؟

میگویم :

- شکایتی ندارم .

محسن خان قهقهه سر میدهد و میگوید :

- باید هم شکایتی نداشته باشی تو گل سر سبد مجلس ماهستی .

بطرف جواد بر میگردد و می پرسد :

- همینطور نیست ؟

جواد با بی میلی جواب میدهد :

- همینطور است :

بعد متوجه من میشود و می گوید :

- چرا چیزی نمی خورید ؟ این کباب خوب تهیه شده است .

بقیه صفحه ۳۹

مرد بانقاب بقه

و داینطور . پس شما تصور می کنید که تحویل دهنده بکس مرد

کاملاً عادی بوده ؟ شاید یک امریکایی باشد ؟

مامور مجدداً به اندیشه فرو رفته اظهار داشت : نه ، فکر نمی کنم . تقریباً چند هفته میشود

که هیچ امریکایی نزد ما مراجعه نکرده و چیزی را جهت نگهداشت بمان نسپرده است .

الک بکس پستی رابه دفتر مامور مخفی استیشن ریل آورده به کمک

یک چنگک کلید سر آنرا باز کرد . محتویات بکس کاملاً غیرعادی بود .

یک دست لباس مکمل ، پیراهن یخن فالتوو نکتای . یک ماشین کاملاً جدید

ریش تراشی - یک بوتل کوچک ادی کلون ، یک بوی تل رنگ موی یک پاسپورت

باسم (جان هنری سمیت) اما بدون عکس ، یک تفنگچه برونینگ باجاغور

پراز مرصی ، یک پاکت محتوی پنجهزار فرا نك و پنج عدد نوت

یکصد دالری لباس ها بدون مارك و تفنگچه برونینگ ساخت هسپانیة

بود . پاسپورت تصور میشد که جعلی باشد . لااقل در جعلی بودن فورمه

خانه پری شده جای شك و تردید وجود نداشت . یک مراجعه بعدی

به وزارت خارجه نشان داد که پاسپورت رسماً در دفتر شعبه ویزه

طرف کباب را از روی میز بر میدارد و نزدیک می آورد .

مقدار کمی کباب بر میدارد و میگویم .

- متشکرم . شما دیگر زحمت نکشید .

اگر میل داشتیم ، خودم بر میدارم .

محسن خان گیلا سم را تصفیه میکند و میگوید :

- زیاد محتاط نباشید . بنوشید!

این بهترین چیزی است که در خانه جواد پیدا میشود .

من حرفی نمی زنم و گیلاس را به لبم نزدیک میکنم ، اما خلاف

توصیه محسن خان فقط لب به آن میزنم .

ناتمام

بقیه صفحه ۳۹

ثبت نشده بود .

الک سامانی را که روی میز مامور پو لیس استیشن قطار پهلوی هم گذاشته شده بود ، یک یک از نظر

گذشتاند .

انسپکتر پو لیس استیشن ریل از مشاهد

سا مان دچار تعجب شده اظهار داشت : (بهترین وسایل و سامان

سفر است که تا امروز دیده ام بهترین وسایل برای سوزاندن .

الک گفت : منم به نظریه شما هستم و میدانید که من حاضر هستم

شرط ببندم که از عین بکس دستی در هر یک از استیشن های آخرین

شهر لندن پیدا می شود . من این سامان رابه دفتر مرکزی پولیس نقل

میدهم شاید صاحب آن نزد شما مراجعه کند و درباره بکس طالب

معلومات بشود . اما من این امکان را بسیار بعید تصور می کنم . الک از

دفتر انسپکتر پو لیس خط آهن خارج شد یکی از ریلهای سریع

السیر شمال پس از دو ساعت از پراگرام معینه تازه به آنجا رسید و توقف کرده

بود . الک با افکار در هم آنجا استاده به سیل مسافرینی که مقابل در

وازه های ورودی ایستاده بودند اجبار نظر دوخته بود ؟

بقیه در صفحه ۶۰

صفحه ۵۹

لباس و درجه حرارت اتاق طفل

احساس و درك خنك خوردن طفل شان اینست كه برنگ ر خسار های طفل خویش متوجه باشند و هم از اثر خنك خوردن ممكن است طفل قیل و قال را نیز براه اندازد .

در مورد پوشاندن لباس بسیار گفت كه وقتی جاك و یا پیراهن طفل را كه یخن خورد باشد بخاطر داشته باشید كه سر طفل نسبت به توپ به شكل تخم مرغ بیشتر شباهت دارد بناء جاك یا پیراهن را حلقه نموده اولتر از حصه عقب سر طفل و بعد از حصه پیشروی آنرا داخل بسازید .

بعد از آن آنرا پائین كش كنید در حالیکه از پیشانی و روی بینی طفل بگذرد . و لی وقتی آنرا از تن طفل خارج می سازید او لتر آستین های طفل کشیده شده و جاك یا پیراهن حلقه ساخته شده طوریکه بدور گردن طفل جمع گردد سپس از حصه پیشروی از روی بینی و پیشانی وی بلند کرده شود . (در حالیکه قسمت عقبی حلقه هنوز در حصه گردن طفل باشد) بعد از حصه عقب سر طفل لغزاند و خارج ساخته نشود .

تمام درجه حرارتی كه درین مضمون تذکر داده شده به حساب فارن هایت است نه سانتی گرید

در هوا و یا مو سم سرد میتوان اجازه داد تا درجه اتاق كه طفل در آن می باشد به ۶۰ درجه پائین آورده شود و لی ضرورت نیست تا بكو شم درجه اتاق خواب طفل از ۶۰ درجه پائین تر آورده شود (كه بطور ملایم سرد گفته می شود) باید گفت كه به هوای ۶۰ درجه غالباً يك جاك غرض گرم داشتن شانه ها و دویا ۳ كمیل سبك (نازك) ضرورت می داشته باشد (یا يك كمیل سبك دو یاسه لا شده بالای طفل انداخته شود) .

يك اتاقی كه دارای ۶۸ تا ۷۲ درجه حرارت باشد برای صرف غذا و بازی كردن اطفالی كه وزن شان بیش از ۵ پوند باشد درست است و این عینا حرارتی است كه برای اطفال بزرگتر و اطفال بالغ مساعد میباشد .

در چنین يك اتاق طفل ضرورت دارد تا در يك كمیل نازك بپا نده شود و شاید تا وقتی كه طفل هنوز خوب بزرگ نشده يك جاك نازك هم به پوشد .

اطفال كه بطور مناسب فر به (جاك) میباشد نسبت به اشخاص جوان یا اطفال كه بالغ می گردند كمتر لباس گرم ضرورت دارند . بسیاری اطفال نسبت به اندازه لازمه بیشتر لباس پوشانده می شوند كه این عمل والدین درست و خوب نیست . هرگاه يك شخص دائم بسیار لباس گرم به پوشد و یا پوشانده شود ، جسم وی قابلیت خویش را برای عیار ساختن به تحولات و تغییر درجه حرارت از دست می دهد و احتمال میرود تا بسیار خنك خور شود .

بنابراین ، بطور عموم باید گفت كه نسبت به اینکه بسیار زیاد بپوشید یا به كودك بپوشانید از وی مراقبت جدی بعمل آورده درجه حرارت اتاق او را كنترول كنید .

سپس نكو شید تا به غرض گرم كردن دست های كودك را بطور کافی به پوشانید زیرا دست های بیشتر اطفال وقتی بطور مستریح ملبس گردند سرد می ماند و لی متوجه باها ، بازوان و گردن وی باشید . بهترین را تنها برای والدین غرض

مرد بانقاب بقیه

وقتی يك مقدار آنجا صبر كرد ، دفعتا يك چهره آشنا را در میان جمعیت دید چون او كاملاً در افكار دگر غرق بود . نفر مورد نظر را دوست زمانی شناخت كه او به دروازه خروجی رسیده بود .

اوجان بنت بود الك از میان ازدحام مردم راه خود شرا به زحمت تا به دفتر استیضات ریل باز كرد و از آنجا پرسید این ریل از كدام جهت می آید (آقا از آبر دین) .

الك سوال كرد: آخر ین توقفگاه همین جا است؟

مامور موظف پاسخ داد : استیضات آخر ین در دان گاستر میباشد . در انهای كه آنها با هم صحبت داشتند ، الك با نهایت تعجب دید كه بنت دوباره پیدا شد . الك به مقابل جریان قوی مسا فرین كه از طرف دروازه بسوی واگن ها هجوم می بردند ، پیش رفته ، راهش را از میان انبوه مردم باز كرد . او در همان لحظه يك چیزی را فرا موش کرده بود .

وقتی بنت دوباره پیدا شد ، او همان صندوق نضواری رنگ سنگین همیشگی را روی دوشش میکشید . می تو اتید تمام بكسهای شعبه این بكس را باز کرده تفتیش كنید و وقتی شما يك ماشین ریش تراشی كامل جدید ، يك پا سپورت و پول پیدا گردید ، فو راصاحب آنرا به اسكالا تین یارد بیاورید .

دك از دیدن سامان داخل بكس تعجب كرد . بخصوص وقتی الك رابه او نشان داد الك اضافه نمود او فكر همه چیز را کرده و تا هر وقت روز و شب در وضع مطمئن قرار داشته باشد در هر استیضات نهایی پول و لباسهای جدید با سپورت لازم برای رفتن به هر كشور خارجی و رنگ برای تغییر دادن رنگ موی سر چهره و دستها با خود حمل میکند و كافى بوده كه فقط پس از هر تغییر چهره عكس نو بر دارد علاوه بشما نگفته ام كه جان بنت را هم دیدم .

دك پرسید در كجا ؟ در استیضات ریل؟

مامور موظف پاسخ داد : استیضات آخر ین در دان گاستر میباشد .

در انهای كه آنها با هم صحبت داشتند ، الك با نهایت تعجب دید كه بنت دوباره پیدا شد . الك به مقابل جریان قوی مسا فرین كه از طرف دروازه بسوی واگن ها هجوم می بردند ، پیش رفته ، راهش را از میان انبوه مردم باز كرد . او در همان لحظه يك چیزی را فرا موش کرده بود .

وقتی بنت دوباره پیدا شد ، او همان صندوق نضواری رنگ سنگین همیشگی را روی دوشش میکشید .

و حال فریده انوری ...

باشد مضطرب میشود و میگوید : من كار هنری ندارم ، من شعر ندارم . میان حرفهایش مبدوم و میگوید : چرا دارید . من نوشته ها و شعر های شمارانام مستعار خوانده ام و همچنان ترجمه های شمارا ... خانم فریده به سختی میخندد ، دستش را روی دسته كوچ میكوبد و صادقانه داوریزد : من با آن چندتا شعر تمیخواهم ، خودم را شاعر بسازم اصلاً آنها ، تبلوری از احساس لحظه های منند ، شعاهم نام شعر را بر آنها نگذارید و از نوشته ام كه چه بگویم . ولی ذر قسمت ترجمه باید بگویم كه آنچه كه بیادش است ، ترجمه یی است است بنام مدرچنگال مورفین ، كه روی استیضات (مرکز فرهنگی امریکا) آمده است همین .

پرسش های فراوانی دارم ولی او ، انگار كه نمیخواهم به هم سوال هایم جواب بدهد ، ناگزیر با او خطا حافظی میکنم ، با دكلاما توری كه شعر را جان میدهد و زندگی می بخشد ... و حالا او پشت پرده های زرد رنگ خانه اش نشسته است ، خاموش و خسته و صدای خنده پرسش رانی ششوم كه در لایه باغچه خانه شان بگویم میوسید و با خود میگوید طفلی و دامان مادر خوش بهاری بوده است تا بیای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

در ازمی كند ، عكس خودش را كه پسرش مسیح بر زمین انداخته است بر میدارد ، روی میز جابجایش میكند و در حالیکه نگاهش رویه تصویر خودش دوخته است میگوید : من همه كسانی را كه شعر را خوب و گرا میخوانند باید میكنم و كسانی را هم كه در این امر موفق نیستند نمی كنم ولی فكر میکنم شعرخوان های رادیو همه در كارشان موفق اند البته در سطح های مختلف .

او خاموش میشود و من میدانم كه میخواهد طفره برود من می خندم : شما خود تا بیا بیای می گوید ، این جواب سوال من نیست .

او باز هم نگاهش را بدیوار ها قلاب می كند مثل غنچه شانه هایش را بالا می اندازد و قاطعانه میگوید :

ببینید این وظیفه من نیست ، این حكم را جامعه ما باید صادر كند ، شوقته ها باید فضات كنند و ارزش یابی ، و من اگر سر در زمینه حرفی بزنم پای حب و بغض در میان می آید شما اینرا نمیخواهید نه ؟ گویا منم متقاعد شده ام كه دیگر سوالی ازین گونه نكنم و كپ را بجای دیگر می كشایم : از كارهای هنری تان چیزی بگویند . از شعر های تان و نوشته های تان ... او متلیكه بادشواری عظیم تری رو برود

ها و لباس بیرونی اش را با خنجرش که روی سنگ گذارده بود گرفت .
 بابر داشتن خیز از سنگی به سنگی به طرف آبشار غایب شد .
 ماریا از پناگاهش خارج شد .
 بدون دلیل بطرف صخره رفت .
 خنجرش را از نیام کشید . سردی تیغه آنرا احساس کرد . همان وقتی که صدای پای را شنیده بود کلاه را از بالای سنگ برداشته بود .
 سه مرد دو باره برگشتند . بدون معطلی زیر خنجر خزیده و منتظر شد . مردها با خود نهال ها را آورده بودند . ریشه های درخت ها بروی زمین کش می شد .
 آخرین کسیکه آمد جمید بود . از جستجوی کلاهش که روی سنگ فرا موش کرده بر آمد . چون از یافتنش نا امید شد رو بطرف مردیکه مشغول کاشت نهال بود ، با هیجان دوید .
 - بچه ها ، کلام را بدید . به قدر کافی مسخره گی کردید پس است .
 ولی آنان مستقر شدند .
 جمید با آنان شروع به غرس نهال کرد . دو باره کلاهش را خواست .

یکی گفت :

- تو غفلت را از دست دادی ، ما کلاهت را نگرفته ایم .
 جمید که رنگش مانند گل چراغ بریده بود با هیجان تفنگچه اش را بیرون کشید . ماریا لرزید ، او نمی دانست که برای يك مرد کوهستانی از دست دادن کلاه ننگ بزرگ است . ولی دیدن تفنگچه او را بشدت ترساند .

فریاد کشید .

- بیش من است

هرچار نفر از ترس بی حرکت ماندند .

یکی از مردان فریاد کرد .

- جمید ببین چه مار خوش خط و خال است . به دریا بیندازش و دخترانش را بسوزان .

ماریا متوجه شد که سابه های آنها نزدیک می شود . از ترس حرف زده نمی توانست فقط به جمید می نگریست .

بلاخره جمید فریاد کرد :

- گم شوید .

تفنگچه را به جیب نمود و گفت :

- عقاب ها مگس را شکار نمی کنند .

یکی از مردان صدا کرد .

- پس می گذاری که مگس عقاب را شکار کند .

و هر سه گریختند .

در حالیکه جمید برای گرفتن کلاهش به مار یا نزدیک می شد صدای گلوله ای سکوت شب را شکست . چیزی شانه ماریا را سوخت اند . او افتاد .

دو باره در مغاره سکلاخی در حالیکه توده کاه بجای بالش زیر سرش قرار داشت بهوش آمد . رویش بالا بوش پو ستینی انداخته شده و در کنارش همان کلاه پوستی که همه جنجال ها بخاطرش برپا شده بود ، قرار داشت . شعله آبی رنگی به آرامی در يك گوشه مغازه می درخشید . روی آتش باشد پست کرده قرار داشت و سر بز گو می در همان نزدیکی در حالیکه شاخ های آن بهم تاب خورده بود ،

بقیه صفحه ۳۲

گیسووانی چون آبشار طلا

دیده میشد . بوی علف تازه و گل های وحشی همه جا را پر نموده بود . ماریا کمی حرکت نمود ناگهان بوی سوخته ظرف چینی به بینی اش رسید و بدنبال آن شیر گرم و شیرین از گلویش بیائین آمد . چشمانش را باز نموده و به مردی نگر بست که ظرف را در برابر دهنش قرار داده بود .

ز مزه کرد :

- ترسیدم .

- چرا ، تا من باشم ترسی بخود راه مده .

ماریا با آرامشی که سرا پا یش را فرا گرفته بود ، تبسم نمود . ناگهان بیادش آمد .

- درخت ها ! جطور فرا موش کردم ؟

سعی کرد بر خیزد . ولی درد خفیف شانه اش او را باز داشت . سرش گیج رفت .

- در مورد درخت ها غصه نخور .

زن ها امروز آمدند و آن ها را آبیاری نمودند . من خودم دیدم حالا چیزی بخور . تو گرسنه هستی

بزی را بخاطرت گشتم . بسزودی

برایت کباب درست خواهم کرد . او تو ته گوشتی را بر نوك خنجرش گرفته و روی آتش نکه داشت .

ولی جمید تو نام را نمیدانی . میدانی ، دختر من با موهای چون آبشار طلا .

- چی نام دراز و عجیبی ، نی ، نام ماریاست .

- ماریا .

بلی می و محمود دو دلباخته بودند . محمود بخاطر عشقش جان داد . می را به زور به مرد پیری به زنی دادند و محمود را از داغستان بخاطر شعر های آتشینش را نده بودند . به این هم قناعت نکرده او را گرفتند و بالاخره کشتنش .

ماریا گوش داد ، نمی دانست که چی میشدش . او بخوبی چشمان اندوه بار و غم زده می را دید که موچی از مهر و عطف در آن

دیده میشود . لحظه بعد صدای نی چوپان را از دور دست ها شنید . آهنگ کوهستانی تاقلیش نفوذ نمود و به او آرا مش باور نکر دنی داد .

به نرمی موهای دختر را گرفت . آنها را روی بستر گاه بلند نمود از هیجان دستش می لرزید ناگهان دختر پرسید .

- آنها ازینکه تو مرا اینجا آوردی ترا نخواهند گشت ؟ من یکه بیگانه هستم . کسی برایم گفت که در يك دهکده دور دست دختر ی را که بابیگانه از دواج نموده بود کشتند .

میدانی که در اینجا هنوز دیوار آهین تعصب و جود دارد .

- ماریا فراموش کن .

روز گرم تا بستانی بود که آندو از مغاره تاریک بدنیای بزرگ قدم گذاردند .

دختر در حالیکه مژه ها یش را بهم می زد با آه بلند گفت :

- چه آفتاب روشن !

نور طلا پی رنگ آفتاب موی های موج و طلایی رنگش رو شنی

می بخشید مرد به او نگر است .

با آهی گفت :

- چه آسمان ! ببین رنگش مانند چشم های آبی تو .

صبح بر خاستند . با کلوله پشتی های سنگین در پشت شان بسوی قلل کوه جایکه سنگ های سخت زیر پای شان قرار داشت برای آبیاری درخت ها بر راه افتادند .

نسیم صبحگاهی به نرمی هر دو را در بر گرفت . سر دی هوای آبشار رخوت خواب را از بدن های شان ربود . طبیعت هر دو دلباخته را در آغوش پر محبتش کشید زیرا خود آفرینش پر از عشق است .

تابستان جایش را به خزان و خزان جایش را به زمستان گذارد و دو

بار بهار آمد . نهال های سبز شده و پندک های سبز بروی شاخه

های برهنه روید . و چندی بعد تمام صخره های پالا تا جسی در

شکوفه های گلایی رنگ بسر داشتند . ماریا این شکوفائی را

از همه اولتر دیده و به طرف دهکده دوید . سنگ های تیز پای هایش

را زخمی مینمود و پا د به سختی به چهره اش میخورد . موهای

طلایی اش از زیر دستمال سرش می گریختند و یگان بار روی

چشمانش غلتیده و مانع دیدنش میشد . حتی یکبار پیش پای یی

خورد ولی بر خاست . می افتاد و بر می خاست . با فریاد بلند

دهکده را بیدار نمود .

زن ها که از فریاد ماریا ترسیده بودند ، می پرسیدند :

- ماریا ترا چه شده است ؟

ولی هنگامیکه از شکوفائی درخت ها آگاهی یافتند همه کس

مردوزن پیرو جوان به طرف بلند ی شروع بدویدن نمودند .

ولی همان شب سر ما سختی فرود آمد . ماریا خوابش نمی برد .

نصف شب بیرون بر آمد . آب داخل طشت را یخ زده بود . درخت ها ! شوهرش را بیدار نمود .

- جمید ، بر خیز ، همه را بیدار کن . اگر درخت هارا یخ بزنند ما باید

امید خود را از باغ آلو بالو برکنیم ، هیچکس بمن باور نخواهد کرد .

جمید بالا پوشش را روی شانه انداخت و بر آمد . ماریا می دید

که کلکین ها یکی بعد دیگری روشن

گیسووانی چون آبشار طلا

میشود. رو شنی کمرنگ صبح همه جا بال گسترده. در وازه ها باز شد و سنگ ها شروع به غوغا کرده و خروس قبل از وقت به اذان دادن شروع کرد.

قیافه ها با بالابوش های رنگ رفته و پوستین های سیاه همراه افتادند. در آخر شب به دور درخت ها مردم زیادی گرد آمدند. آنها گاه هارا کوت نمودند و آن ها را به آتش کشیدند.

ماریا با هیجان به آنان هوشدار داد.

نه بسیار گرم که مبادا نهالها بسوزد. فقط بگذارید دود گرم درخت هارا در بر گیرد.

برای سه شبانه روز مردم بنوبت آتش را روشن نگه داشتند. روز چارم هوا گرم شد. درخت ها نجات یافت. آنان هنوز از دست دشمنان سر ما نجات نیافته بودند که دشمنان مردم به آغیل شان آتش انداخت. یکتا فریاد زد.

بیتاز. آغیل فارم آتش زبانه میکشد.

آنان درخت هارا رها کردند. و برای نجات خود دهکده که در دست ویرانی قرار داشت یورش بردند. جمید اولین کسی بود که خود را به آغیل رساند.

رمه تر سینه را از آغیل کشید و محافظین زخمی را نجات داد. دختر حامله دار محافظ رمه از فرط ترس هلاک شد.

جمید در حالیکه به قتل شا مخ کوه ها می نگرست گفت: - میدانیم اینکار کارکی است؟ آنان انتقام گرفتند.

ولی در سر زمین کو هستان یک مادری که منتظر فرزندش می باشد مقدس است همیشه برایش راه باز می کنند. همچنان در بین آنان سنت است که مرد باید در مواقع خطر پیشاپیش حرکت کند و در غیر آن عقب زن حامله دار باید راه رود. ولی گناه است اگر آدم پشت خود را بطرف زن حامله دار بگرداند.

هرگاه دو مرد در اوج جنگ و زور خورد با خنجر های اخته یا شند فقط یک زن حامله دار میتواند آنرا از هم جدا کند. در آن صورت خنجر ها پایین می آید. در گذشته هرگاه کسی دست بروی زن حامله دار بالامیکرد او را زنده زنده می سوختاندند. این خبر همه جا بزودی پخش شد. خون همه مردم بجوش آمد.

بخاطر این عمل ناجوانمردانه همه دهکده بپا خاستند. همه مرد ها خانه و کارشان را رها کردند و سوگند یاد نمودند که تا هنگامیکه قاتل را نیابند در جزای عمل نبردازند دوباره به خانه هایشان برنگردند. جمید نیز به آنها براه افتاد.

یک شب به صورت ناگهانی نزد ز نش آمدو گفت.

صبح یازنده یا مرده خواهم آمد.

ماریا دستهایش را بگردن جمید آویخت و گریست.

ماریا و دو مرد جنگی بد نبال جمید براه افتادند صبح جایی رسیدند که ضد انقلابیون پنهان شده بودند. جمید به آهستگی عقب صخره ای پنهان شد. صدای گلوله بلند گردید. جمید به عقب خیز زد. بعد دو گلوله به صخره اصابت نمود. توته های سنگ به هر طرف پرید.

جمید دنبال خود را نگاه کرد و دو مرد جنگی را دید و از لباسش شان شناخت. عقب صخره پنهان شدو به گلوله زدن آغاز کرد. اول جواب گلوله ها از پایین می آمد و سپس خاموش شد. جمید در صخره خیز زد داخل مغاره گردید. صدای گلوله های زیاد شنیده شد. دومرد از مغاره بیرون آمدند ولی ضربات گلوله های طرفداران جمید آنها را نقش زمین ساخت.

ماریا به درون مغاره دوید. چند جمید در آنجا افتاده بودند. بدنش هنوز گرم بود.

(پایان)

مرد با نقاب بقه

که با او لا یکجانی میبود. البته لولادر کلوب مثل چراغی میسوخت اگر حاضر میشد که نان چاشت خود را در آنجا صرف کند. وقتی او وارد سالون شد بعضی از میز هاشغال شده بود.

خاطره تفتیش پولیس از ذهنش هیچوجه زایل نشده بود هیچیک از مشتری های محتاط جرأت نکردند بر گردند. تنها یک موضوع به همه واضح شده بود که هاگن مدیر کلوب در شب حادثه تفتیش کلوب باز داشت شده و باز نگشته است افواهایی پیرامون محبوب شدن او شنیده میشد.

رای عادت نداشته که پسته خود را به آدرس کلوب هیرون حاصل بدارد و بنابر این وقتی گارسونی که برای دریافت فرمایش غذا نزد رای مراجعه کرده بود دو نامه را باو تحویل داد. یکی از آن دو چندین مبرو لاک شده وزن زیاد داشت و مکتوب دیگر کوچکتر بود رای پاکت بزرگتر را باز کرده میخواست محتویات آنرا بیرون آورد اما درست در همان لحظه متوجه شد که در پاکت چیزی جز پول وجود نداشت او مایل نبود بانگنوت ها را در حضور جمعیت در رستوران بیرون آورده نمایش دهد. و با نهایت سرور تعداد ارزش پول را خلی پاکت را نزد خود تخمین زد یادداشت و نوت تحریری در پاکت وجود نداشت اما یک پاکت دیگر هم برایش رسیده بود.

رای سر پاکت دومی را باز کرد مکتوب نه عنوان و نه تاریخی داشت و متن نامه که باماشین تایپ شده از اینقرار بود.

پس از چاشت روز جمعه لباسهای را که برایتان می آورند، میبوشید و بای پیاده به روی سرك نا تن گام روان میشوید. نام شما جیم کارتر خواهد بود اسناد و ورقه هویت شما بهمین نام ترتیب شده در جیب کرتی تان وجود دارد. دریشی شما فردا توسط یک شخص معین برای تان از سال می شود. شما از همین لحظه به بعد ریش خود را تراشید (اتمام)

ژوئنون

الك باسر اشاره می کرد: اواز خط آهن شمال فرود آمد که از پنج شهر آبر دین، ابر ورت، ادنبورگ، یارک و یادن کاستر عبور میکند. او مرا ندید و من هم سعی نکردم خودم را بچشمش بزنم بمن جواب بدعید آقای کلونل، شما درباره این شخص چه فکر دارید، پس از مکث کوتاهی عقیده اش را اظهار کرد احتمالا شما اوق رابقه می پندارید.

دیک گاردون لبخندی زده در جوابش گفت: اگر شما این فکر را از کله خود بیرون سازید فرصت بیشتری برای انجام کارها خواهید داشت الك زیر لب غم غم کرد: من این موضوع را بدون چون و چرا میدانم اما این جان بنت برای من معنائی شده است اگر او واقعا بقه است پس دیروز شام نمیتوانست در منزل جانشین پا شد و اگر فرض کنیم که با مورتسایکل از دن کاستر حرکت کرده باشد تاذه نیت هارا از خود پسوی دیگری کشانده باشد، دیک گاردون بسا لبخند این جمله را ادا کرد و پس از یک وقفه بصحبتش ادامه داد: من به راستی کنجکاو شده ام که آیا پولیس دن کاستر به دفتر هاتلیفونی ابر خواهد داد یا به خبر کردن شعبه اطلاعات خود اکتفا خواهد ورزید الك با دست پاچگی پرسید اطلاعات؟ در باره چه، دیک جواب داد.

سدر ما برلی هال که بیرون دن کاستر واقع است دیروز توسط یک دسته سارقین دستبرد زده شده و نیم تاج الماس خانم فر تیس هرمن به سرقت رفته است الك این موضوع تیوری شما را تقویت می بخشد همینطور نیست؟

کلوب هیر ون که به اثر هدایت پولیس موقت مسلود شده بود دو باره اجازه فعالیت را حاصل کرده بود.

رای بنت تقریبا همه روزه نان چاشت خود را در کلوب هیر ون صرف می کرد و این در صورتی بود

سرگذشت دردناک «ایزادورا»

خواهم یافت، ولی مطمئن بودم که به تصویری دختر سپیدپوش شباهتی ندارد، زیرا این عکس سالها قبل برداشته شده بود. با اینهمه درین مورد نیز اطمینان داشتم که پازنی روبه رو نخواهد شد که مخالف تصویرهایی باشد که از او در ذهن خودم ساخته بودم.

از همین رو سخت تکان خوردم زیرا خودم را با زنی تقریباً فر به روبه رو یافتیم که موهای سرخ و گونه های پریده رنگ داشت. تنها چشمهای زیبا و لبخند شیرینش با اعضای دیگر بدنش هماهنگی نشان نمیداد. این چشمها و این لبخند سبب میشد که آدم اعضای دیگر او را فراموش کند.

وقتی نزد دیکتر آمدم، گفتم: مثل اینکه همه تان را یخ زده است!

اینها نخستین کلمه هایی بود که از زبان «ایزادورا» شنیدم. خیلی زود شخصیت او مرا به شگفتی اندر

ساخت. هنوز دو دقیقه از آمدنش نگذشته بود که فضا رنگ دیگری گرفت و اتاق ما نند قسمتی از وجود او شد ما مثل سیاره هایی به دور او به چرخیدن درآمدیم.

او گفت: من بازوهای قشنگی دارم. سپس با لحن اندوهناکی افزود:

وقتی یک زن زیبایی با زوانش را از دست دهد، دیگر چیز پشیمانی ندارد.

به نظر میرسید که زیاد غصه دار است.

پس از مدتی صحبت، وقتی خواستیم ترکش کنیم، نپذیرفت و ما را به شام دعوت کرد:

در خانه چیزی برای خوردن نیست. من غریب تر از آن هستم که چیزی بخرم، ولی ما میتوانیم به رستورانی که درین نزدیکیست برای صرف شام برویم.

بعد رویش را پسوی زن امریکایی کرد که همایش آمده بود و گفت:

روتی پول غدار خواهد پرداخت شما مردها بروید و غذا سفارش بدهید. من و روتی به دنیا لتان خواهیم آمد.

روتی دختر مهربانی بود او - آرزو داشت که «ایزادورا» پیش از آنکه چیزی بخورد، برای نمایش آینده اش مقداری تمرین کند. ولی «ایزادورا» نپذیرفت و گفت:

ما شام خوبی خواهم خورد.

بعد دستهایش را از هم باز کرد و گفت:

اینقدر غذا خواهیم خورد. «روتی» گفت:

من و تو مقداری گوشت سرد میخوریم. دیگران میتوانند کچالو هم بخورند. من فقط برای همین اندازه خوراک پول میدهم و بس.

بعد به سوی مادید و ملتسمانه گفت:

(باقی دارد)

از کنفرانس واشنگتن تا کنفرانس...

و همچنان همزمان با این گفت و وادهای خبری نشر شد که نشان میدهد کیسنجر، معمار صلح بین مصر و اسرائیل، هم در زمینه پلانی دارد و آخرین خبر در زمینه این بوده است که رئیس جمهور سوئیس لست اسرائیلی جنگی اسرائیل را به سادات سپرده است، و باین اساس گویا قدمهای در راه صلح درین جنبه هم برداشته شده است علاوه بر تمام این گونه فعالیتها در کنفرانس الجزایر سادات سعی مزید بخرج خواهد داد تا حافظ لاسد را بیشتر در موضوع صلح و جدا ساختن قوا متمایل سازد.

موضوع عمده دیگری که در کنفرانس الجزایر مطرح بحث قرار میگیرد عبارت است از موضوع منطقه نفت. اصل قرار برین بود که راجع به موضوع منطقه نفت کشور های عربی به تاریخ ۱۴ جولای در طرابلس کنفرانسی دایر شود ولی بروز ۲۴ دلو اعلان گردید که این کنفرانس تا مدت نا معلومی به تعویق افتاد از جانب دیگر قبل از انعقاد کنفرانس الجزایر قرار بر آن بود که کنفرانس بشمول شش کشور عربی شامل جمهوری عربی مصر - عربستان سعودی - الجزایر - المغرب - سوریه و کویت در اسوان واقع مصر برگزار شود ولی دیده شد که در هر دو محل این کنفرانس صورت نگرفت.

و در الجزایر انتقال یافت که واقعیت این امر هم تاکنون معلوم نگردیده است. بهر حال آنچه راجع به منطقه نفت قابل یاد دهانی میباشد این است که کشور های عربی مخصوصاً مصر در قبال مساعی داکتر کیسنجر مبنی بر عقب کشیدن قوای مصر و اسرائیل در جنبه سوریه غالباً یک نوع مکلفیت احساس میکنند و شاید هم وقتی داکتر کیسنجر این موضوع را با سادات مطرح میکرد از نیاز مندی جدی ایالات متحده امریکا به نفت و مشکلات مربوطه آن به صراحت صحبت کرده باشد و در مقابل تعهدی در زمینه اخذ نموده باشد بنا اکنون باید روی دین موضوع بحث شود که آیا منطقه نفت در برابر امریکا رفع شود و یا خیر تا کدام حد رفع شود آیا عواقب آن چه خواهد بود؟ آیا اگر منطقه نفتی رفع شود امریکا اسرائیل را مجبور خواهد ساخت از سر زمینهای اشغالی بیرون رود و امثال آن.

همچنان موضوع جدا شدن قوا در جنبه گولان توام با منطقه نفت اعراب مورد مذاکره قرار داده میشود. چه عربها باید در همین جا از زیرکی کانی استفاده نموده و منطقه نفت را طوری طرح کنند که در امر جدا شدن قوا در گولان و سایر جبهات امتیازاتی حاصل نمایند.

دینستودانکشاف او تقویتی آمریت

دگران هیواد ملی افتخارات او معنوی هستیو دژوندی ساتلو اود علم او پوهی دلیو الانو دتندی ما تولو اود ذوی دعلمی دخیری دذلیازیاتو لو په مقصد دغه لاندی کتابو نه تر چاپ وروسته کتاب پلو رنځیو ته دخرڅلاو دپاره وړ سپارلی دی.

۱- دعلامه ابور یحان البیرونی په باب یو دروند تحقیقی او غوره اثر دلولی محقق سید حسن برنی تالیف ددینا غلی عارض ژباړه.

۲- په کابل کښی دافغانی سترپوه او نابغه ابور یحان دزرم تلین دبین المللی سیمینار کامل متن (دداخلی او خارجی پوهانو دمقابلو اود ذوی دیغا مونو او وروستی پر-یکری یوه مجموعو).

۳- ابدالی توره دینا غلی غوث خیری اثر (د احمد شاه بابا دفتو-حاتو په باب یو تاریخی ناول).

۴- دملگرو ملتو منشورچه دملگرو ملتو دژولو خانگو او دهغو دوظایفو او تاریخی گزارشاتو معرفی په کښی شویده.

پورتنی گټور کتابو نه تاسو په مناسبه بیه دابن اسینا کتاب پلورنځی څخه لاس ته راوړلی شئ.

(۳۳) ۴۰۵

مود و فیشن



دو نمونه جا کت های موسمی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library